



# سنت غیبت در انبیاء سلف

و سنت غیبت  
در انبیاء سلف

اسماعیل شفیعی سروستانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقديم به ساحت مقدّس  
حضرت مولانا صاحب الزّمان، ارواحنا له الفداء

# پایان غیبت

به ضمیمه:

سنت غیبت در میان انبیای سلف

اسماعیل شفیعی سروستانی

سرشناسه: شفیعی سروستانی، اسماعیل، ۱۳۳۷ -  
عنوان و نام پدیدآور: پایان غیبت به ضمیمه سنت غیبت در میان انبیای سلف/  
اسماعیل شفیعی سروستانی.  
مشخصات نشر: تهران: موعود عصر (عج)، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص؛ ۱۴/۵ × ۱۷/۵ س.م.  
شابک: ۵۰۰۰۰ ریال: ۵-۴۸-۲۹۱۸-۹۶۴-۹۷۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا  
یادداشت: کتابنامه  
موضوع: مهدویت  
موضوع: موعودگرایی  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ پ۲/ش۷ / BP ۲۲۴  
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۵۸۰۰۱

## پایان غیبت (سنت غیبت در میان انبیای سلف)

نویسنده: اسماعیل شفیعی سروستانی

ناشر: موعود

ویرایش: واحد پژوهش موعود عصر (عج)

پایان غیبت

انتشارات موعود

قیمت: ۳۰۰,۰۰۰ ریال

ISBN:978-964-2918-57-7



g

789642

918577

تلفن مرکز پخش: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۳۷۴. نمابر: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۳۴۷

فروشگاه اینترنتی [www.shop.mouood.com](http://www.shop.mouood.com)

نشانی ناشر: تهران صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۸۳۴۷

تلفن: ۸۸۹۴۱۲۳۵-۸۸۹۴۱۳۳۷ نمابر: ۸۸۹۴۱۴۰۲

فروشگاه اینترنتی: [www.yaranshop.ir](http://www.yaranshop.ir)

## سخن ناشر

با حمد و سپاس خداوند یکتا و عرض ادب به پیشگاه مولانا و صاحبنا، حضرت امام مهدی، ارواحنا لشراب مقدمه الفداء؛ پرسشش از «غیبت» و جست‌وجوی «حکمت غیبت» عمری به بلندای زنجیره مقدّس حضور انبیای عظام الهی، از حضرت آدم علیه السلام تا مقام شامخ حضرت خاتم الاوصیاء علیه السلام در عرصه تاریخ دارد.

این سخن ناظر بر این است که این واقعه، مخصوص امت آل محمد علیهم السلام نبوده، بلکه اُمم بسیاری در نقطه عطف‌های مختلف، مبتلای غیبت حجت خداوند شده و آن را تجربه کرده‌اند. شاید یکی از دلایل صدور فرمان مبارک «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ ...»<sup>۱</sup> از سوی خداوند متعال، معطوف به این امر، یعنی ضرورت «کشف راز غیبت» و «راه برون رفت از شرایط اضطراری ایجاد شده در اثر غیبت» باشد.

غفلت از این امر ضروری، باعث بوده تا اقوام و ملل، هیچ سهم و نقشی

---

۱. سوره روم، آیه ۴۲.

برای خود در این واقعه، یعنی غیبت حجت خداوند متعال از میان مردم قائل نشده و لاجرم دربارهٔ راه برون رفت از آن نیز اندیشه نکنند.

اثر حاضر، تلاش مؤمنانه‌ای است برای پاسخگویی به یکی از دلایل و حکمت‌های نهفته در واقعهٔ غیبت و دعوت از همهٔ مردم برای اندیشه دربارهٔ این امر و کشف راه برون رفت به مدد کلمات و حیانی ائمهٔ دین علیهم‌السلام. امید می‌رود این اثر، طبع لطیف حضرت صاحب‌الامر و العصر علیه‌السلام را بیاراید.

ان شاء الله

## فهرست مطالب

۵.....	سخن ناشر .....
۱۱.....	<b>فصل اول: پایان غیبت .....</b>
۱۳.....	پیام پنهان آیام .....
۲۷.....	غیبت، سنت خداوند متعال .....
۳۳.....	غیبت، کیفر اعمال امت‌ها .....
۴۹.....	هُوَ الْغَنَىٰ .....
۵۵.....	جعل تکلیف .....
۵۸.....	فی التأخیر آفات .....
۶۱.....	<b>فصل دوم: سنت غیبت در میان انبیای سلف .....</b>
۶۳.....	مقدمه .....
۶۷.....	غیبت حضرت آدم <small>علیه السلام</small> .....
۶۹.....	غیبت ادریس نبی <small>علیه السلام</small> .....
۷۹.....	غیبت نوح نبی <small>علیه السلام</small> .....
۸۳.....	غیبت هود نبی <small>علیه السلام</small> .....
۸۴.....	غیبت صالح نبی <small>علیه السلام</small> .....
۸۶.....	ابراهیم نبی <small>علیه السلام</small> .....
۹۱.....	غیبت حضرت اسماعیل <small>علیه السلام</small> .....
۹۴.....	غیبت لوط نبی <small>علیه السلام</small> .....
۹۸.....	غیبت یوسف نبی <small>علیه السلام</small> .....

- ۱۰۱ ..... غیبت حضرت شعیب علیه السلام
- ۱۰۳ ..... غیبت حضرت موسی علیه السلام
- ۱۱۵ ..... غیبت حضرت خضر علیه السلام
- ۱۱۹ ..... غیبت اسماعیل صادق الوعد علیه السلام
- ۱۲۱ ..... غیبت انبیا و اوصیا از زمان حضرت موسی علیه السلام تا ظهور ...
- ۱۲۱ ..... حضرت الیاس علیه السلام
- ۱۳۷ ..... غیبت حضرت عزیر علیه السلام
- ۱۴۰ ..... غیبت حضرت ارمیا علیه السلام
- ۱۴۵ ..... غیبت حضرت یونس علیه السلام
- ۱۴۶ ..... غیبت عمران علیه السلام پدر مریم علیها السلام
- ۱۴۸ ..... غیبت رسول خاتم صلوات الله علیه
- ۱۵۰ ..... فهرست منابع



**فصل اوّل:**

**پایان غیبت**

## پیام پنهان آیام

آیام و آنات پی در پی هم می آیند و می روند و ما به این آمد و شد عادت کرده ایم. هر چه که برای آدمی عادت شد، عادی هم می شود. بدین سبب، همه روزها را چونان هم می شناسیم و دیگر در میان ما، سعد و نحس، مبارک و مشئوم و نسبتی که آیام با امر مطهر و قدسی می یابند و در خود و با خود، وقتی و برکتی و رای همه تصورات انسانی موجودات می آورند، معنی خود را از دست داده است؛ به عبارت دیگر، به دلیل اصالتی که به زمان فانی و کمی بخشیده ایم، چشم و گوش دلمان بر هر امر قدسی بسته شده است. این همان فلک زدگی و به نوعی ابتلا به مکر لیل و نهار است.

فلک زدگی همان بسته شدن و سرگردانی در زمان حال و همان بسته شدن افق دید بر زمان باقی و عالم معنوی است؛ چیزی مثل استقرار در مدار جماد، نبات و حیوان و هم عرضی با آنهاست.

فلک زده، موجود مفلوکی است که بریده و بی اعتنا به عالمی ماورای عالم حیوانی، در گرداب خور و خواب و خشم و شهوت غرق شده است. در چنین موقعیتی، آدمی فراموش می کند که از کجا آمده و رو به کجا در

سیر و سفر است.

دلم نمی‌خواست اینک که دفتر سخن به نام «مولود نیمه شعبان» گشوده شده، از فلک زدگی و بسته شدن چشم و گوش انسان حاضر در عصر معاصر، بر زمان باقی و ابتلای همگانی به غیبت حضرت بقیه الله، ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، سخن بگویم؛ اما چه می‌توان کرد؟ در میان همه ایام و آنات، به ناگهان روزهایی نشان شده، چون نیمه شعبان ما را از زمان اکنون خارج می‌کند و مجال یادآوری خانه و وطن مألوف را فراهم می‌آورد. شاید این چنین روزهایی نهاده شده‌اند تا آدمی، به قول جناب مولانا از زبان نبی بشنود:

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند      از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

شاید روزهایی نشان شده، چون نیمه شعبان نهاده شده‌اند تا آن که از عالم انسانی کنده و جدا افتاده، خود را بیابد و دیگر بار معنی بودن و مقصد رفتن خود را بشناسد.

چنین روزهایی است که انسان، متذکر گذشته و آینده خود می‌شود؛ ماورای مکان و زمان کمی و فانی؛ از آنجا که برآمده و آنجا که باید برود تا از فلک زدگی و اکنون زدگی خلاص شود و حقیقت و هویت خویش را و قدر خود را بشناسد. همین استعداد تذکریابی است که انسان را از موجودات ساکن عالم حیوانی جدا می‌کند. حیوان در حیات تک ساحتی خود، به این تذکر نیاز ندارد.

آن هنگام که انسان متذکر گذشته شود و مقام و هویت خود را بشناسد، از تاریخ و آنچه بر اقوام و ملل، گذشته است، عبرت می‌گیرد و رو به آینده سیر می‌کند. به قول جناب دکتر رضا داوری:

وقتی مردمی دچار فراموشی و ضعف حافظه می‌شوند، دیگر نمی‌توانند با تاریخ سر و کار داشته باشند که از آن درس عبرت بیاموزند و آنان که رو به سوی آینده دارند، توجهشان به تاریخ عین عبرت است.<sup>۱</sup>

از دحام و غوغای حاصل آمده از مدرنیته و زندگی ماشینی، چنان بر جسم و جان ما غالب گشته که همهٔ مجال متذکر شدن و شنیدن پیام آیات و آیات مقدس را از بین برده است. از این‌رو، از این‌همه آیات و آیات مقدس طرفی نمی‌بندیم، جز آنچه که صفحهٔ قرمز تقویم و تعطیلی آیات به ما ارزانی می‌دارد تا به کارهای عقب‌افتاده برسیم یا فرصتی برای تفریح و سرگرمی بیابیم. این‌هم بر غفلت‌های آوار شده بر جان ما می‌افزاید. بگذاریم و بگذریم!

دربارهٔ منزلت آسمانی نیمهٔ شعبان از پیامبر مکرم ﷺ روایات بسیاری

نقل شده است؛ از جمله آنکه فرمودند:

«كُنْتُ نَائِمًا لَيْلَةَ النُّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ فَأَتَانِي جِبْرِئِيلٌ عليه السلام فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ أَ تَنَامُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَقُلْتُ يَا جِبْرِئِيلُ وَمَا هَذِهِ اللَّيْلَةُ قَالَ هِيَ لَيْلَةُ النُّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ قُمْ يَا مُحَمَّدُ ...»<sup>۲</sup>

شب نیمهٔ شعبان در خواب بودم که جبرئیل به بالین من آمد و گفت: ای محمد! چگونه در این شب خوابیده‌ای؟ پرسیدم: ای جبرئیل! مگر امشب چه شبی است؟ گفت: شب نیمهٔ شعبان است. برخیز ای محمد! پس مرا از جایم بلند کرد و به سوی بقیع برد. در آن حال گفت: سرت را بلند کن! امشب درهای آسمان گشوده می‌شوند، درهای رحمت باز

۱. داوری اردکانی، رضا، نشریهٔ فرهنگستان علوم، اسفند ۱۳۸۹، سرمقاله.

۲. ابن طاووس، علی بن موسی، «اقبال الأعمال» تهران، دارالکتب، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق، ج ۲، ص ۶۹۹؛ مجلسی، محمدباقر، «بحار الانوار»، بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق، ج ۹۵، ص ۴۱۳.

می‌گردند و همه درهای خشنودی، آمرزش، بازگشت، روزی، نیکی و بخشایش نیز گشوده می‌شوند ...

ای محمد! هر کس امشب را با منزه داشتن خداوند (تسبیح)، ذکر یگانگی او، یاد بزرگی او (تکبیر)، راز و نیاز با او (دعا)، نماز، قرائت قرآن، نمازهای مستحب و طلب آمرزش (استغفار) صبح کند، بهشت جایگاه و منزل او خواهد بود و خداوند همه آنچه را که پیش از این انجام داده یا بعد از این انجام می‌دهد، خواهد بخشید.»

قدر و منزلت این شب، به واسطه مولود آن، یعنی حضرت خاتم الاوصیاء علیه السلام، چنان رفعت می‌گیرد که در ادعیه‌ای که ویژه نیمه شعبان وارد شده، دعاکننده خداوند را به حق این شب قسم می‌دهد و با واسطه این شب، از خداوند حاجاتش را طلب می‌کند.

«اللَّهُمَّ بِحَقِّ لَيْلَتِنَا وَ مَوْلُودِهَا وَ حُجَّتِكَ وَ مَوْعُودِهَا الَّتِي قَرَنْتَ إِلَيَّ فَضْلَهَا فَضْلَكَ فَتَمَّتْ كَلِمَتُكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِكَ؛<sup>۱</sup>

بار خدایا تو را می‌خوانیم به حق این شب و مولود آن و به حق حجت و موعود این شب که فضیلتی دیگر بر فضیلت آن افزودی و سخن تو از روی راستی و عدالت به حد کمال رسیده و هیچ کس را یارای تبدیل و تغییر سخنان تو نیست.»

توصیف اولیای الهی از این ایام، لیلی و آنات خاص و نشان شده، بیان می‌کند که همه روزان و شبانی که بر ما می‌گذرند، در عرض هم نیستند. برخی بر برخی دیگر چنان شرافت یافته‌اند که خداوند به آنها قسم یاد می‌کند؛

۱. طوسی، محمّد بن الحسن، «مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد»، بیروت، مؤسسه فقه الشیعه، چاپ اول، ۱۴۱۱ ق، ج ۲، ص ۸۴۲

به همان سان که همه زمین‌ها در همه سرزمین پهناور خداوند، در عرض هم شناسایی نمی‌شوند. از این‌روست که عرض کردم: هر یک از ایام و اماکن نشان شده و رفعت یافته، حامل اذکار و نکته‌هایی خاصند؛ چنانچه دریافته شوند، از مسیر آنها و به مدد و استعانت آنها، آدمی به یکباره برکشیده شده و از فلک‌زدگی می‌رهد.

خداوند خالق زمین و زمان، برخی روزها و شب‌ها را بر سایر ایام و آنات، فضیلت بخشیده و در آن ایام و لیالی خاص و نشان شده، فضایل و عظمت و کرامت ویژه‌ای را مقدر فرموده است؛ چنان‌که از قول حضرت امام صادق علیه السلام در بیان اعمال و ادعیه ایام و لیالی ماه مبارک رمضان، بعد از تسبیح و تنزیه خداوند متعال آمده است:

«و هَذَا شَهْرٌ عَظُمَتْهُ وَ كَرُمَتْهُ وَ شَرَّفَتْهُ وَ فَضَّلَتْهُ عَلَى الشُّهُورِ؛<sup>۱</sup>

و این ماهی است که بزرگش داشتی و کرامتش بخشیدی و شرافتش بخشیدی و برترش داشتی بر سایر ماه‌ها و آن ماهی است که واجب کردی روزه‌اش را بر من و آن ماه رمضان است که فروفرستادی در آن قرآن را که راهبر مردم و بینه روشن است برای هدایت و فرق حق و باطل و ...

«فِيهِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ وَ جَعَلْتَهَا خَيْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؛

و نهادی در آن، شب قدر را و قرار دادی فضل و برتری‌اش را بهتر از هزار ماه.»

شاید به واسطه نسبتی که شب و روز نیمه شعبان با «مولود موعود» یافته

۱. قمی، شیخ عباس، «مفاتیح الجنان»، اعمال و ادعیه مشترک ماه مبارک رمضان.

و ارجی که از این مسیر حاصل کرده است، بتوان دریافت که این شب و روز، بر آدمی بانگ هشدار زده و به همگان اعلام می‌دارند که:

امام شما در پس پرده غیبت است!

ای گروه مردمان شما بی‌امام نیستید!

و شما در ابتلا و امتحان غیبت می‌بایست امام خود را بجوئید!

هر یک از ما، در پی امامی که عهدش را بر گردن گرفته است، بر زمین مشی می‌کند و هر کس نیز در محشر کبرای قیامت نیز با آن امام که مقبول طبعش افتاده، محشور خواهد شد. گویا که این ایام اعلام می‌دارند که:

ای گروه مردمان، هیچ کس و حتی هیچ حوزه فرهنگی و تمدنی نیز

بی‌امام نیست و شما به غلط گمان برده‌اید که حوزه‌های فرهنگی عهد

امامی را به گردن ندارند.

این شب و روز نشان شده در ازدحام فلک‌زدگی فرزندان آدمی، متذکر

می‌شوند که:

ای گروه مردمان، می‌بایست خود را از صورت و سیرت امامت کفر و

شرک و زندقه غالب و مظاهر فرهنگی و تمدنی‌اش برهانید، بدانید

چنانچه نظر و عمل شما با امام معصوم و منصوب از سوی حضرت حق،

جلّ و علا مطابقت نداشته باشد، در روز سختی که هر کس با امامش

فراخوانده می‌شود، با ایشان محشور نمی‌شوید.

اینها در زمره تذکاری هستند که ایام نشان شده و مقدّس، همچون

نیمه شعبان در گوش ما می‌خوانند و ما را متذکر می‌شوند.

نتیجه ناشنیده انگاشتن پیام پنهان این ایام و گوش فراندادن به تذکار

آنها، در وجهی، جز تداوم طول غیبت حجت خدا بر زمین نیست.

### حشر هر کس با امام خودش

انسان متدین و ساکن حوزه فرهنگ دینی معاندانیش، به دنبال ذکر شریف و آسمانی «قرآن مجید»، می‌داند که: در پس پرده مرگ و در قیامت کبری، حقیقت هر امر برملا و آشکار می‌شود و هر کس با همه آنچه و آنکه از سویدای دل، بدان دل بسته بوده و تعلق خاطر داشته است، محشور می‌شود؛ چنان که می‌داند، هر قومی با امامش محشور شده و نامه عملش را به دستش می‌دهند تا دریابد که چه کرده و بر او چه خواهد گذشت.

در تفسیر و بیان آیه مبارکه؛

«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا؛<sup>۱</sup>

به یاد آور روزی که هر قومی را با کتاب و امامشان دعوت کنیم، پس هر کس کتابش به دست راستش داده شود، آنان نامه عملشان را قرائت می‌کنند و ابداً مورد ستم واقع نمی‌شوند.»

ائمه معصومان علیهم السلام سخنانی شگفت بیان فرموده‌اند؛ از جمله در «تفسیر البرهان» از قول امام صادق علیه السلام ذیل همین آیه آمده است که امام فرمودند:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُدْعَى كُلُّ بِإِمَامِهِ الَّذِي مَاتَ فِي عَصْرِهِ فَإِنْ أُثْبِتَهُ أُعْطِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ لِقَوْلِهِ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَ الْيَمِينُ إِثْبَاتُ الْإِمَامِ لِأَنَّهُ كِتَابٌ لَهُ يَقْرَؤُهُ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤُوا كِتَابِيهِ إِنَّي



ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَّةٍ إِلَىٰ آخِرِ الْآيَاتِ وَالْكِتَابِ الْإِمَامُ فَمَنْ نَبَذَهُ  
وَرَاءَ ظَهْرِهِ كَانَ كَمَا قَالَ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَمَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ مِنَ  
أَصْحَابِ الشُّمَالِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ مَا أَصْحَابُ الشُّمَالِ فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ  
وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ؛<sup>۱</sup>

در روز قیامت، هر کس به نام امام زمانش خوانده می‌شود. پس اگر امام  
خود را ثابت کند، کتابش به دست راستش داده می‌شود؛ زیرا قرآن  
می‌فرماید: «روزی که هر انسانی را با امامش می‌خوانند.» پس کسانی  
که نامه‌اشان به دست راستشان داده می‌شود، نامه خود را می‌خوانند و  
سمت راست (الیمین) اثبات امام است؛ زیرا امام کتاب اوست که آن را  
می‌خواند. خداوند می‌فرماید: «پس کسی که کتابش به دست راستش داده  
می‌شود، می‌گوید: کتاب مرا بگیرید و بخوانید که به من دیدار حساب  
خود گمان داشتم و کتاب، امام است.» کسی که آن را پشت سر بیندازد،  
مصدق گفته قرآن می‌شود که پس آن را به پشت خود افکندند و کسی  
که آن را [امام را] انکار کند، از اصحاب شمال می‌گردد که خداوند  
می‌فرماید: «اصحاب شمال در میان بادها و آب‌های گرم و سوزاننده و  
سایه‌ای از دود غلیظ قرار می‌گیرند.»

به عبارت دیگر، در محشر کبری، هر کس به نام امام زمان و عصر خودش  
فراخوانده می‌شود؛ زیرا حجت عصر و زمان هر قوم با دیگری فرق می‌کند  
و هیچ قومی بی حجت و امام منصوب از سوی حضرت حق نیست. به بیان  
امام صادق (علیه السلام)، کتاب عمل هر کس، امام عصر و زمان اوست و او الزاماً باید

۱. عیاشی، محمدبن مسعود، «تفسیر العیاشی»، تهران، المطبعة العلمیه، چاپ اول، ۱۳۸۰ ق، ج ۲، ص ۳۰۲؛  
بحرانی، سیدهاشم، «البرهان فی تفسیر القرآن»، قم، بعثت، چاپ اول، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۵۵۳.

اثبات‌کننده باور و اعتقاد خود درباره امام عصر و زمان خود باشد. تنها در این صورت است که در زمره اصحاب یمین خوانده می‌شود و نامه عملش به دست راستش داده می‌شود.

در واقع، تکلیف هر کس با امام عصر و زمانش و معرفتی که درباره او دارد، معلوم می‌شود و نه طول و عرض عبادات و صوم و صلاتش؛ زیرا حقیقت دین و کتاب‌الله، متجلی در امام معصوم و منصوب از سوی حضرت حق است. هم او که واجد ولایت کلیه الهیه است.

حدیث نورانی رسول الله ﷺ نیز که فرمودند:

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»<sup>۱</sup>

هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت مرده است.»

ناظر همین معناست.

شناسایی، ولایت و تقرب به ایشان، سبب نجات، رستگاری و گذر از عقبه‌های برزخی و قیامتی است و نتیجه قطعی آن، محشور شدن با آن امام است، اما در وجهی دیگر، جایگزین کردن هر شخص و شیء به جای امام عصر و زمان و تقرب جستن به آنها نیز حسب فرمایش حضرات معصومان علیهم‌السلام، منجر به پیوستن و حشر با آنان در قیامت می‌شود.

حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام خطاب به یکی از صحابی خود، ریان بن شیب فرمودند:

«يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنَّ سَرِّكَ أَنْ تَكُونَ مَعَنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى مِنَ الْجَنَانِ»

۱. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، «مناقب آل أبي طالب (ع)»، قم، علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ ق. ج ۱، ص ۲۴۶؛ شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، «وسائل الشیعه»، قم، مؤسسه آل البيت، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق. ج ۱۶، ص ۲۴۶.

فَاخْزَنَ لِحُزْنِنَا وَافْرَحَ لِفَرَحِنَا وَ عَلَيْنِكَ بِوَلَايَتِنَا فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا تَوَلَّى حَجْرًا  
لِحَشْرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛<sup>۱</sup>

... ای فرزند شبیب! اگر خوشحال می‌شوی که با ما، در درجات والای  
بهشت باشی، در اندوه ما اندوهگین و در شادی ما شاد باش و بر تو باد  
به ولایت ما! پس اگر کسی سنگی را دوست بدارد، خداوند او را با آن  
سنگ در قیامت محشور می‌کند.»

### مَعِيَّتْ دَر قِيَامَت، مِيوَةُ مَعِيَّتْ دَر دُنْيَاست

مَعِيَّتْ، به معنی بودن با کسی و همراهی با او است و به عبارت دیگر  
«ولایت‌ورزی» و همراهی (ولایت‌ورزی) در دنیا، به استناد کلام و حیانی  
قرآن و ائمه دین علیهم‌السلام الزاماً به مَعِيَّتْ و همراهی در قیامت می‌انجامد. به عبارت  
مشهور: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

خداوند متعال، فلاح و رستگاری را به «معرفت امام» و «ولایت امام» بسته  
و بدان مشروط ساخته است. بدین سبب، این امر (معرفت امام و ولایت‌ورزی)  
در عرض سایر اعمال عبادی قرار داده نشده؛ بلکه به عنوان رکن اصلی دین‌داری،  
ضامن صحت و سلامت و مقبول واقع شدن سایر اعمال و تکالیف است.

این معنا، وقتی بر آدمی معلوم شد که فرمان سجده بر برگزیده خداوند،  
برای ملائک و اجنه صادر گردید و همگان مکلف به پیروی تام از انسان کامل،  
حضرت ولی‌الله شدند و شیطان عصیانگر به جرم سرپیچی از فرمان سجده، از  
درگاه خداوند رانده شد. خداوند متعال قاعده‌ای ثابت وضع فرمودند: اطاعت

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، «الأمالی»، تهران، کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷۶، ص ۱۳۰؛ ابن بابویه، محمد بن  
علی، «عیون اخبار الرضا(ع)»، تهران، صدوق، اول، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۶۰۵.

از انسان کامل (حضرت ولی الله) را در عرض اطاعت خودش قرار داد و این ولایت ورزی و ولایت پذیری را شرط دینداری و قبول سایر اعمال و عبادات معرفی فرمود.

امام باقر علیه السلام فرمودند:

«ذِرْوَةُ الْأَمْرِ وَ سَنَامُهُ وَ مِفْتَاحُهُ وَ بَابُ الْأَشْيَاءِ وَ رِضَا الرَّحْمَنِ الطَّاعَةُ لِلْإِمَامِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ - مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا - أَمَا لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَ لَآيَةَ وَ لِيَّ اللَّهُ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونُ جَمِيعُ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ جَلٌّ وَ عَزٌّ حَقٌّ فِي ثَوَابِهِ وَ لَا كَانَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ؛<sup>۱</sup>

بالاترین مرتبه امر دین و کلیدش و باب همه چیز و مایه خرسندی خدای رحمان، اطاعت از امام است. اگر شخصی شبها به عبادت برخیزد و روزها را روزه بدارد و تمام مالش را صدقه بدهد و همه سالهای عمرش، حج خانه خدا را انجام دهد؛ اما ولایت ولی خدا را نشناسد تا از آن پیروی کند و تمام اعمالش با راهنمایی او انجام پذیرد، برای او حق ثواب نزد خداوند نیست و او اهل ایمان نمی باشد.»

به سبب مقام کلیدی و تعیین کننده فلاح و سعادت دنیوی و اخروی این امر ولایی است که عرض کردم: آمد و شد ایام خاص در خود و با خود، تذکر ویژه ای دارند که هر جان آگاهی آن را درمی یابد. گویی خداوند متعال با تذکر درباره پاسداشت این ایام، مجالی به فرزندان آدمی داده است تا کلید

۱. کلینی، محمد بن یعقوب، «الکافی»، تهران، دارالکتب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ق. ج ۲، ص ۱۹.

گشاینده همه قفل‌ها و بستگی‌ها را دریابند، پیش از آنکه فرصت از دستشان ربوده شود. حسب این مهم است که ابلیس و جنودش نیز همه همت خود را مصروف آن می‌سازند تا فرزندان آدمی در ازدحام غفلت و غیبت، به راز و ذکر این روزها نرسند. نسبتی که این روز خاص (نیمه شعبان) با حقیقت هستی یافته، سبب شده که در این روز، درهای رحمت خداوندی بر بندگان گشوده شود؛ چنان که جناب جبرئیل امین علیه السلام ویژگی‌های شب نیمه شعبان را بر پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت.

هیئات! این درب خاص با سپری شدن آن روز خاص بسته می‌شود تا سالی دیگر و روزی دیگر.

شاید سؤال شود چگونه است که ده‌ها سال پیش از میلاد خجسته حضرت امام مهدی (عج) در نیمه شعبان و در عصر رسول گرامی صلی الله علیه و آله از رفعت این شب و روز و برکات ویژه آن برای مؤمنان سخن به میان آمده است؟

برای این پرسش مهم، دو برداشت قابل ذکر است: یکی آنکه، این شب و روز، بنا بر آنچه علم آن نزد خداوند متعال است، از هزاران سال قبل از میلاد مبارک حضرت و شاید از روز نخست خلقت هستی، منزلت و تقدس ویژه یافته و میلاد خجسته حضرت امام مهدی، ارواحنا له الفداء، بر عظمت، شرف و تقدس آن افزوده است. اما برداشت دوم این است که، به دلیل مقام و منزلت اهل بیت علیهم السلام و حضرت خاتم‌الاولیاء نزد خداوند و علم ازلی خداوند متعال درباره زادروز آن مولود برگزیده در این روز، بدان شب و روز شرافت و قداست ارزانی داشته شده است تا جمله خلایق و حتی امم گذشته، از این برکات بی‌نصیب نمانند. بنده برداشت دوم را قرین صحت می‌شناسم.

چنانچه به فضایل اهل بیت علیهم السلام و مقام نوری و روحی این خاندان نزد

خداوند مراجعه شود و با تکیه به روایات رسیده از حضرات معصومان علیهم السلام از اولویت، افضلیت و قرب ایشان نزد خداوند متعال سخن به میان آید، می‌توان به صحت دریافت دوم تکیه داد.

همه انبیاء و اوصیای سلف، از حضرت آدم علیه السلام به بعد، مکلف و موظف به پاسداشت مقام و شرف آل محمد صلی الله علیه و آله بودند و در همه بزنگاه‌های سخت، با توسل و تمسک به این خاندان مطهر گذر کرده و خلاصی یافته بودند و همگان نیز می‌دانستند که شرافت ذاتی و ازلی اعطا شده به ایشان، آنان را به عنوان باعث خلق هستی، اولین مخلوق (در مقام نوری) و واسط فیض معرفی کرده است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَضَّلَ أَنْبِيَاءَهُ الْمُرْسَلِينَ عَلَى مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ فَضَّلَنِي عَلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ؛<sup>۱</sup>

همانا خدای متعال، پیامبران مرسل خویش را بر فرشتگان مقربش برتری داد و مرا بر تمامی پیامبران و مرسلان برتری بخشید...»

درباره فضل آل محمد صلی الله علیه و آله بر سایر انبیاء و مرسلان، روایات بسیاری وارد شده است. بیان «اکمال دین» در اسلام، جاودانگی «قرآن» نسبت به سایر کتب آسمانی و خاتمیت پیامبری، با بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و تقدم خلقت نوری آل محمد صلی الله علیه و آله در صبحگاه آفرینش نسبت به جمیع مخلوقات، پرده از افضلیت ایشان برمی‌دارد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در «خطبه غدیر» فرمودند:

«مَا مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَقَدْ أَحْصَاهُ اللَّهُ فِيَّ؛<sup>۲</sup>

۱. «عیون أخبار الرضا (ع)»، همان، ج ۱، ص ۲۶۲؛ فیض کاشانی، ملامحسن، «تفسیر صافی»، مشهد، دارالمرتضی، ج ۱ و ج ۳، ص ۱۹۸.

۲. طبرسی، احمد بن علی، «الإحتجاج علی أهل اللجاج»، مشهد، نشر مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق. ج ۱،

ای مردم! هیچ علمی نیست؛ مگر آنکه خداوند سبحان آن را در من احصا و ضبط نموده است.»

بی تردید علوم همه انبیای گذشته، از جمله آنهاست. از این روست که رسول خدا ﷺ افضل و اکمل از پیغمبران پیشین است. در کلامی سترگ، رسول خدا ﷺ پرده از افضلیت «قرآن کریم» نسبت به سایر کتب برداشته و فرمودند:

«فَضْلُ الْقُرْآنِ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ؛<sup>۱</sup>

برتری قرآن نسبت به دیگر سخنان، مانند برتری خداوند، جل و علا بر خلق اوست.»

به هر روی می توان گفت دایره تشعشع و نورانیت این روز مقدس، (نیمه شعبان)، به واسطه آن مولود مقدس، چنان فراگیر بوده که با شکستن مرز زمان و مکان فانی، همه ازمینه ماضی و مستقبل و همه امم را فراگرفته است. در این روز، وقتی و بختی گشوده می شود و با گشایش درهای رحمت بر خلق روزگار، عطیه ای سرازیر می شود تا هر کس آن را دریابد و بدان نسبت بیابد، بهره ای وافر ببرد و برکشیده شود و چنان که رسول خدا ﷺ فرموده بودند، آمرزش و بخشش و روزی وافر را نصیب برد.

ص ۶۰؛ «بحار الانوار»، همان، ج ۳۷، ص ۲۰۸.

۱. «بحار الانوار»، همان، ج ۸۹، ص ۱۹.

## غیبت، سنت خداوند متعال

شب و روز نیمه شعبان، مردم را متذکر شد که بی‌امام نیستند و امام آنها در پس پرده غیبت، منتظر آنهاست. این واقعه همه ساله تکرار می‌شود و حتی ساکنان برخی از شهرها، همچون «سبزوار» (بیهق)، به صورت نمادین و با گسیل داشتن مرکب و سوار بر دروازه‌های شهر، انتظار دراز خود را به نمایش گذاشتند و برخی در صندوق‌خانه خود، دشنه‌ای و شمشیری نگهداری کردند تا چنانچه واقعه ظهور اتفاق افتاد، به یاری امامشان بشتابند. اما در اثر طولانی شدن غیبت و غلبه غفلت، به تدریج مردم نادانسته امر غیبت را به تمامی، به خداوند و امام غایب برگردانده و بدون شناسایی سهم و تقصیر خود و پیشینیان خود در این واقعه، برای کاهش این زمان نیز تکلیفی متوجه خود نمی‌شناسند. از این روست که برای مرتفع کردن موانع ظهور، در حدّ توان و تشخیص، اقدامی صورت نمی‌دهند.

موضوع غیبت، حسب روایات رسیده از حضرات معصومان علیهم‌السلام، سنت ثابت حضرت خداوندی است و یکی از رازهای جعل این سنت، ابتلا و امتحان امم همه انبیا و رسل است.



خداوند متعال در «قرآن مجید» همگان را یادآور شدند که هیچ کس را بی‌آزمون و ابتلا و سنجش صداقت و صمیمیت در قول و فعل، رها نخواهد ساخت:

«أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»<sup>۱</sup>

آیا مردم خیال می‌کنند همین که گفتند: ایمان آوردیم، رها شده و دیگر امتحان نمی‌شوند؟ کسانی را که قبل از آنها بودند، آزمایش کردیم تا خداوند راستگویان و دروغگویان را مشخص کند.»

سنت غیبت نیز همچون سایر سنن الهی در میان عموم اقوام و ملل در عصر انبیای پیشین اتفاق افتاده و منحصر در امت اسلامی نیست. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«لَتَسْلُكُنَّ سَبِيلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ حَتَّىٰ إِنْ أَحَدَهُمْ لَوْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ»<sup>۲</sup>

هر چه در امت‌های گذشته رخ داده است، بدون کم و زیاد در امت من هم واقع شود، حتی اگر یکی از آنها در خانه سوسماری رفته باشد، شما هم می‌روید.»

عملکرد امم در عرصه تاریخ، لاجرم به بروز و برملا شدن قواعد و سنتی می‌شود که خارج از ظرف زمان و مکان و اختیار انسان، خود را می‌نماید. غیبت حجج الهی و هجرت آنان از میان امت‌ها، دفتر بزرگی از تاریخ انبیای سلف را به خود، اختصاص داده است.

۱. سوره عنکبوت، آیات ۲-۳.

۲. حسن بن علی، امام یازدهم، «التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری (ع)»، قم، مدرسه الإمام المهدی، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق، ص ۴۸۱.

از مسیر غیبت حجج الهی، عموم اقوام مبتلا به بسیاری از بحران‌ها و بن‌بست‌ها و امتحان‌های سخت شدند و متأسفانه بسیاری از آن امت‌ها، از این ابتلا و امتحان، جان سالم به در نبردند و ناگزیر آفت‌ها و بلاهای سخت را به جان خریدند. بیان سرگذشت امم گذشته در کتب آسمانی و آنچه در فراز و نشیب تاریخ بر آنها رفته، تذکاری است تا شاید سایر امم درس عبرت گرفته و مانع از تکرار واقعه‌ای و فرود بلایی شوند که بسیاری را به هلاکت افکنده است.

مردود شدن امم در امتحانات سخت، آنان را مستعد و مستحق عذاب و بلای ناگزیر کرد؛ همان که حسب سنت الهی رخ می‌نمود و از آن نیز گریزی نبود. سنت غیبت نیز در زمره همان سنت‌هایی است که اقوام و ملل گذشته آن را تجربه کرده‌اند.

حنان بن سُدیر از پدرش، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند:

«إِنَّ لِلْقَائِمِ مِنَّا غَيْبَةً يَطُولُ أَمْدُهَا فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَلِمَ ذَلِكَ قَالَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَرَادَ أَنْ تَجْرِيَ فِيهِ سُنَنُ الْأَنْبِيَاءِ عليهم السلام فِي غَيْبَاتِهِمْ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لَهُ يَا سَدِيرُ مِنْ اسْتِيفَاءِ مَدَدِ غَيْبَاتِهِمْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ<sup>۱</sup> أَى سُنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ؛<sup>۲</sup>

برای قائم ما غیبتی است که مدت آن به طول می‌انجامد»، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن برای چیست؟ فرمودند: «زیرا خدای تعالی می‌خواهد در او سنت‌های پیامبران علیهم السلام را در غیبت‌هایشان جاری کند و ای سدیر! گریزی

۱. سوره انشقاق، آیه ۱۹.

۲. ابن بابویه، محمد بن علی، «کمال الدین و تمام النعمه»، تهران، اسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۹۵ق، ج ۲، صص ۴۸۰-۴۸۱.

از آن نیست که مدّت غیبت‌های آنها به سر آید، خدای تعالی فرمودند:  
 لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ یعنی: سنّت‌های پیشینیان در شما جاری است.»  
 اما در وجهی دیگر، آنچه که زمینه‌ساز وقوع این سنّت و ابتلای امم به  
 غیبت حجت‌الهی می‌شود، معطوف به عملکرد امم در برابر فرامین خداوند  
 متعال و رسولان الهی است.

بی‌تردید، همه قواعد و قوانین ثابتی که در میان پدیده‌های مادی و  
 فیزیکی جاری است، با دقت و ظرافتی باورنکردنی در میان پدیده‌های ماورایی  
 و عالم متافیزیک قابل تجربه و شناسایی است؛ به همان سان که به جوش  
 آمدن آب در اثر وارد شدن حرارت، قاعده‌ای پذیرفته شده و معقول نزد همه  
 اقوام و جمع عام و خاص است، غیبت نیز در اثر عملکرد سوء اقوام در برابر  
 حجت‌های الهی، واقع‌شدنی است.

حضرت امام صادق علیه السلام درباره حکم و راز غیبت فرمودند:

«وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غَيْبَتِهِ وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غَيْبَاتِ مَنْ تَقَدَّمَ مِنْ حُجَجِ  
 اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ؛<sup>۱</sup>

وجه حکمت در غیبت او، همان وجه حکمت در غیبت‌هایی است که  
 توسط حجت‌های الهی پیش از او صورت گرفته است.»

ضرورت استمرار همان سنّت حکیمانه، حکمت غیبت امام نیز هست.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«إِنَّ سُنَنَ الْأَنْبِيَاءِ عِ بَمَا وَقَعَ بِهِمْ مِنَ الْغَيْبَاتِ حَادِثَةٌ فِي الْقَائِمِ مِنَّا أَهْلَ

۱. «کمال الدین و تمام النعمه»، همان، ج ۲، ص ۴۸۲.

## الْبَيْتِ حَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُدَّةِ بِالْقُدَّةِ؛<sup>۱</sup>

سنت‌های پیامبران نسبت به غیبت‌هایی که برایشان پیش آمد، همگی به طور کامل و تمام در مورد قائم ما، اهل بیت علیهم‌السلام اتفاق می‌افتد.» خداوند متعال، از مسیر مجموعه بی‌نظیر و گسترده‌ای از سنت‌ها، اقوام و ملل را به پیش می‌راند تا با برملا شدن چهره‌های صادق و کاذب و ظهور استعدادهايشان، در مسیر مستقیم به پیش روند و مراتب عالی کمالی را تجربه نمایند.

در مجموع این سنت‌ها، ابتلا به مثابه نردبانی است که مؤمنان را به مدارج عالی می‌رساند.

علامه طباطبایی (ره) در توضیح لفظ ابتلا می‌فرماید:

ابتلا، هنگامی به کار می‌رود که امری را بر کسی عرضه کنی و او را در حادثه‌ای بیفکنی تا او را بدین وسیله آزمایش کنی و صفات نفسانی او برایت ظاهر شود.

صفات عارض شده بر نفس آدمی تا آن زمان که در کوران حادثه‌ای قرار نگیرد برملا نشده و قدر و جایگاه صاحب خود را آشکار نمی‌سازد. از اینجاست که ابتلا، به رغم همه سختی‌اش، وجهی از رحمت را در خود پنهان داشته است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره امتحان و ابتلای خداوند متعال می‌فرماید:

«أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً لَا أَنَّهُ جَهْلٌ مَا أَخْفَوَهُ مِنْ مَصُونٍ أَسْرَارِهِمْ وَ مَكْنُونٍ ضَمَائِرِهِمْ وَ لَكِنْ لِيَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا

### فَيَكُونُ الثَّوَابُ جَزَاءً وَالْعِقَابُ بَوَاءً<sup>۱</sup>

بدانید که خداوند احوال مردمان را آشکار نمود، نه آنکه بر اسرار پنهانی و پوشیده آنان آگاهی نداشت و بر آنچه در سینه‌های خود نهفته‌اند، بینا نبود؛ بلکه خواست تا آنان را بیازماید تا کدامیک اعمال نیکو انجام می‌دهند تا پاداش، برابر کار نیک و کیفر، مکافات کار بد باشد.»

---

۱. طباطبایی، محمدحسین، «تفسیر المیزان»، ج ۱، ص ۲۷۱.

## غیبت، کيفر اعمال امت‌ها

غیبت ولی و حجت خدا، ناگوارترین واقعه‌ای است که اگر فهم شود، آدمی همه آنچه که در دست دارد یا بدان مشغول است، رها کرده و زار و نزار در پیشگاه خداوند دست طلب دراز می‌کند تا شاید از این واقعه سخت برهد. حجت و ولی خدا، حصن حصین و دیوار نگهدارنده جمله آفریده‌ها، امان زمین، راهبر راه بلند و واسط رزق بندگان خداست که بی‌انگشت اشارت او و بی‌امارت و حکمرانی او، جهان روی صلاح و برخورداری و عدالت نخواهد دید. فقدان معرفت درباره این عالی‌ترین نعمت از میان همه نعمت‌های پروردگار متعال بر آفریده‌هایش، موجب بوده تا بشر از حضور و هدایت مستقیم ایشان بی‌بهره بماند و در برهوت زمین، سرگشته و حیران سیر کند.

حسب آنچه که خداوند متعال فرموده، عامل سلب نعمت، کفران نعمت است؛ چنان که شکر نعمت بر میزان نعمت و دوام و بقای آن می‌افزاید:

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»<sup>۱</sup>

شکر نعمت، نعمت افزون کند      کفر نعمت از کفایت بیرون کند

۱. سوره ابراهیم، آیه ۷.

امام محمد باقر علیه السلام فرمودند:

«إِذَا غَضِبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ نَحَّانَا عَنْ جِوَارِهِمْ؛<sup>۱</sup>

زمانی که خدای تبارک و تعالی بر خلقش خشم کند، ما را از مجاورت آنها دور می‌کند.»

حضرت صاحب الزمان علیه السلام در توقیع شریف به شیخ مفید (ره) فرمودند:

«... وَ لَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا وَفَقَّهُمُ اللَّهُ لِبَطَاعَتِهِ عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَّا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا وَ لَتَعَجَّلْتُ لَهُمُ السَّعَادَةَ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا فَمَا يَحْسِبُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَ لَا نُؤْتِرُهُ مِنْهُمْ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ وَ صَلَاتُهُ عَلَى سَيِّدِنَا الْبَشِيرِ النَّذِيرِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ وَ كَتَبَ فِي غُرَّةِ شَوَّالٍ مِنْ سَنَةِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ نُسخَةَ التَّوْقِيعِ بِالْيَدِ الْعُلْيَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَى صَاحِبِهَا هَذَا كِتَابُنَا إِلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ الْمَلْهُمُ لِلْحَقِّ الْعَلِيِّ بِإِمْلَانِنَا وَ خَطِّ ثِقَتِنَا فَأَخْفِهِ عَنْ كُلِّ أَحَدٍ وَ اطْوِهِ وَ اجْعَلْ لَهُ نُسخَةَ تُطْلَعُ عَلَيْهَا مَنْ تَسْكُنُ إِلَى أَمَانَتِهِ مِنْ أَوْلِيَانِنَا شَمْلَهُمُ اللَّهُ بِبِرْكَتِنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ؛<sup>۲</sup>

و چنانچه شیعیان ما - خدا به طاعت خود موفّقشان بدارد - قلباً در وفای به عهدشان مجتمع می‌شدند، نه تنها سعادت لقای ما از ایشان به تأخیر نمی‌افتاد که سعادت مشاهده ما با شتاب بدیشان می‌رسید و اینها همه در پرتو شناخت کامل ما و صداقت محض، نسبت به ما است؛ بنا بر این

۱. «الكافی»، همان، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲. «الإحتجاج علی أهل اللّجاج»، همان، ج ۲، ص ۴۹۹.

هیچ چیز ما را از ایشان محبوس نمی‌دارد؛ جز اخباری که از ایشان به ما می‌رسد و ما را مکروه و ناراحت می‌سازد و از ایشان انتظار نداریم و تنها از خدا باید یاری خواست و او برای ما کافی و نیکو کارگزار و پشتیبانی است و صلوات و سلام خداوند بر آقا و سرورمان؛ بشیر و نذیر، محمد و آل پاکش باد!»

امام علیه السلام در وجهی علت غیبت و دوری را به مردم برگردانده و مرتفع شدن آن را نیز به بازگشت صمیمانه و همراه با معرفت آنان درباره حجت خداوند متعال می‌شناسند.

آنکه زمینه وقوع این سنت ثابت و محقق شدن واقعه غیبت را فراهم می‌کند، امت هر پیامبر و زمینه‌ساز مرتفع شدن موانع و وقوع ظهور و بازگشت هم، همانان هستند.

پوشیده نیست که غیبت حجت خداوند، به منزله فقدان حجت خدا بر عرصه زمین نیست؛ بلکه پوشیده ماندن و حضور در عین ناپیدایی، غیبت است؛ زیرا حضور حجت خدا بر عرصه هستی، در هر دوره و زمان امر ثابت و لایتغیر است؛ چنان که فرموده‌اند:

«لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ يَوْمًا وَاحِدًا بِلَا إِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا؛<sup>۱</sup>  
اگر زمین یک روز بدون امامی از ما باقی بماند، اهلش را در خود فرو  
می‌برد.»

ضمن آنکه نقش امام و حجت خدا در میان جمیع موجودات ساکن عالم امکان، بسیار فراتر از نقش آفرینی ایشان در میان تعداد محدودی از انسان‌ها است.

۱. طبری آملی صغیر، محمدبن جریر بن رستم، «دلائل الإمامه»، قم، بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ق.، ص ۴۳۶.



روایات دیگری از حضرات معصومان علیهم السلام، پرده از برخی حکمت‌های دیگر غیبت حجت خدا برمی‌دارند. منصور می‌گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمودند:

«يَا مَنْصُورُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْدَ إِيَّاسٍ لَا وَاللَّهِ لَا يَأْتِيكُمْ حَتَّى تُمَيِّزُوا لَا وَاللَّهِ لَا يَأْتِيكُمْ حَتَّى تُمَحَّصُوا وَلَا وَاللَّهِ لَا يَأْتِيكُمْ حَتَّى يَشْقَى مَنْ شَقِيَ وَ يَسْعَدَ مَنْ سَعَدَ!»<sup>۱</sup>

ای منصور! این امر (ظهور امام غایب) به شما نمی‌رسد؛ جز بعد از ناامیدی و نه به خدا (به شما نمی‌رسد) تا (خوب از بد) جدا شوید و نه به خدا تا بررسی شوید و نه به خدا تا شقاوت به شقی رسد و سعادت به سعید.»

### آزمایش خلق با غیبت

از قول امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز روایت شده است که فرمودند:

(علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام نقل می‌کند)

«إِذَا قُفِدَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ فَاللَّهُ اللَّهُ فِي أَدْيَانِكُمْ - لَا يُزِيلُكُمْ عَنْهَا أَحَدٌ يَا بَنِيَّ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنْ كَانَ يَقُولُ بِهِ إِنَّهَا هِيَ مِخْنَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ امْتَحَنَ بِهَا خَلْقَهُ لَوْ عَلِمَ آبَاؤُكُمْ وَأَجْدَادُكُمْ دِينًا أَصَحَّ مِنْ هَذَا لَا تَبْعُوهُ قَالَ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي مِنَ الْخَامِسِ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ فَقَالَ يَا بَنِيَّ عُقُولُكُمْ تَصْغُرُ عَنْ هَذَا وَأَخْلَامُكُمْ تَضِيقُ عَنْ حَمَلِهِ وَ لَكِنْ إِنْ تَعِيشُوا فَسَوْفَ تُدْرِكُونَهُ»<sup>۲</sup>

هر گاه پنجمین فرزند هفتمین ناپدید شود، خدا را، خدا را، نسبت به

۱. «کمال الدین و تمام النعمه»، همان، ج ۲، ص ۳۴۶؛ کلینی، محمد بن یعقوب، «اصول کافی»، ترجمه مصطفوی، تهران، اسلامیه، ج ۲، صص ۱۹۵-۱۹۶.

۲. «الکافی»، همان، ج ۱، ص ۳۳۶.

دینتان مواظب باشید. مبادا کسی شما را از دینتان جدا کند، پسر جان، ناچار صاحب الامر غیبتی کند که معتقدان به امامت هم از آن برگردند. همانا امر غیبت آزمایشی است از جانب خدای عزوجل که خلقش را به وسیله آن بیازماید، اگر پدران و اجداد شما دینی درست‌تر از این دین سراغ داشتند، از آن پیروی می‌کردند.» من عرض کردم: آقای من! پنجمین فرزند هفتمین کیست؟ فرمودند: «پسر جان! عقل شما از درک آن کوچک‌تر و مغز شما از گنجایش آن تنگ‌تر است؛ ولی اگر زنده باشید، بدان خواهید رسید.»

در روایت بلندی، امام صادق علیه السلام ضمن تأکید بر ضرورت حضور حجت خدا، علی الدوام بر زمین، یکی از دلایل امر غیبت را ظلم و جور مردم و زیاده‌روی آنان بر شمرده‌اند.

مفضل بن عمر می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند:

«خَبْرٌ تَذْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَشْرِ تَرْوِيهِ إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا ثُمَّ قَالَ إِنَّا وَ اللَّهُ لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مِنْ شِيعَتِنَا فَقِيهَا حَتَّى يُلْحَنَ لَهُ فَيَعْرِفَ اللَّحْنَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ ...<sup>۱</sup>

یک خبر که آن را درک می‌کنی، بهتر است از ده خبر که صرفاً آن را روایت می‌کنی. همانا هر حقی دارای حقیقتی است و هر کار درستی را نوری است. [...] همانا امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه فرمودند: «به راستی که فتنه‌هایی ظلمانی و کدر و تاریک پشت سر دارید که جز نومه (کسی که عنوانی در مردم ندارد و به کلی قدرش مجهول و

۱. ابن ابی‌زینب، محمد بن ابراهیم، «الغیبة» (للتعمانی)، تهران، نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۹۷ق، ص ۱۴۱.

ناشناخته است) کسی از آن نجات نمی‌یابد. به آن حضرت عرض شد: ای امیر مؤمنان نومه چیست؟ فرمودند: آن کسی است که مردم را می‌شناسد؛ ولی مردم او را نمی‌شناسند. بدانید که زمین از حجت خدای عزوجل خالی نمی‌ماند؛ ولی خدای عزیز به زودی دیده خلقش را از او نابینا می‌سازد، به سبب ظلم و جورشان و زیاده‌روی آنان نسبت به خودشان و اگر زمین یک ساعت از حجت خدا خالی بماند، اهل خود را فرو می‌برد؛ لیکن آن حجت مردم را می‌شناسد و آنان او را نمی‌شناسند؛ چنان که یوسف مردم را (برادرانش را) می‌شناخت و آنها او را نمی‌شناختند. سپس آن حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: «یا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ...<sup>۱</sup> ای دریغ بر بندگان، پیامبری بر ایشان نیامد؛ مگر اینکه او را به مسخره می‌گرفتند.»

گویا برخی از مردم با دلالتی شیطان و جنودش، دست به دست هم داده‌اند تا موضوع غیبت و طول آن، معطوف به عمل انسان‌ها نشود تا در غفلت و بی‌خبری، تذکار ایامی چون نیمه شعبان و سایر ایام را هم ناشنیده گرفته و بر طول سال‌های غیبت بیفزایند.

به صراحت، امام محمدباقر علیه السلام از زبان امام عصر (عج) می‌فرمایند:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام قَالَ فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ - فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا  
وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ<sup>۲، ۳</sup>»

چون قائم قیام کند، می‌گوید: چون از شما ترسیدم از نزد شما گریختم و

۱. سوره یس، آیه ۳۰.

۲. سوره شعرا، آیه ۲۱.

۳. «کمال الدین و تمام النعمه»، همان، ج ۱، ص ۳۲۹.

پروردگارم مرا حکومت بخشید و مرا از فرستادگان قرار داد.»

امام علیه السلام به وقت ظهور، پرده از بسیاری از رموز قرآن، حکمت اوامر و نواهی و علت بسیاری از رخدادها برمی‌دارند. همه آنچه که بر خلق عالم پوشیده مانده؛ ولی نزد امام حاضر است.

پیرو همین واقعه است که درباره بسیاری از سؤالات و ابهامات، که گاه موجب بروز مجادلات میان مسلمانان و مؤمنان می‌شود یا سبب‌ساز بروز شبهات می‌گردد، باید گفت:

می‌بایست درباره همه آنچه که حضرات معصومان علیهم السلام سکوت اختیار کرده‌اند، سکوت کرد و از بوالفضولی و کند و کاو درباره همه آنچه که آن را به اجمال (بدون تفسیر و توضیح) گذارده‌اند، خودداری کرد. مبادا که عجله و بوالفضولی موجب بروز تشکیک و ارتداد شود و مؤمنان را به هلاکت افکند؛ چنان‌که توضیح و تفسیر بسیاری از رموز و وقایع برای گذار امن و سالم مؤمنان از گردنه‌ها و عقبه‌های زندگی (در عصر غیبت) لازم بود، بی‌شک ائمه دین آن‌همه را به اجمال رها نمی‌کردند.

مباحثی همچون وقت ظهور، مکان زندگی امام علیه السلام خانواده حضرت و امثال اینها در زمره موضوعاتی هستند که ضرورتاً می‌بایست از کند و کاو درباره آنها خودداری کرد و در عوض به مباحث مهمی، چون معرفت امام و تکلیف فردی و جمعی در عصر غیبت توجه جدی نشان داد.

امام مهدی علیه السلام در نامه اول خود به جناب شیخ مفید (ره) می‌نویسند:

«فَإِنَّا نُحِيطُ عِلْمًا بِأَنْبَاءِكُمْ وَ لَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ أَخْبَارِكُمْ - وَ مَعْرِفَتِنَا بِالذُّلِّ الَّذِي أَصَابَكُمْ مُذْ جَنَحَ كَثِيرٌ مِنْكُمْ إِلَى مَا كَانَ السَّلْفُ الصَّالِحُ عَنْهُ

شَاسِعًا وَ نَبَذُوا الْعَهْدَ الْمَأْخُودَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّا غَيْرُ  
 مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّأْوَاءُ وَ  
 اضْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ فَاتَّقُوا اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ وَ ظَاهِرُونَا عَلَى انْتِيَاشِكُمْ مِنْ  
 فِتْنَةٍ قَدْ أَنَاغَتْ عَلَيْكُمْ يَهْلِكُ فِيهَا مَنْ حَمَّ أَجْلُهُ وَ يُحْمَى عَنْهَا مَنْ أَدْرَكَ  
 أَمَلَهُ وَ هِيَ أَمَارَةٌ لِأُزُوفِ حَرَكَتِنَا وَ مُبَاتَّتِكُمْ بِأَمْرِنَا وَ نَهِينَا وَ اللَّهُ مُتِمُّ  
 نُورِهِ... وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛<sup>۱</sup>

[...] ما از لغزش‌هایی که از برخی شیعیان سر می‌زند، از وقتی که  
 بسیاری از آنان میل به بعضی از کارهای ناشایسته‌ای نموده‌اند که نیکان  
 گذشته از آنان احترام می‌نمودند و پیمانی که از آنان برای توجه به  
 خداوند و دوری از زشتی‌ها گرفته شده و آن را پشت سر انداخته‌اند،  
 اطلاع داریم. گویا آنان نمی‌دانند که ما در رعایت حال شما کوتاهی  
 نمی‌کنیم و یاد شما را از خاطر نبرده‌ایم و اگر جز این بود، از هر سو  
 گرفتاری به شما رو می‌آورد و دشمنانتان، شما را از میان می‌بردند، تقوا  
 پیشه سازید و به ما اعتماد کنید و چاره این فتنه و امتحان را که به شما  
 رو آورده است، از ما بخواهید. امتحانی که هر کس مرگش رسیده باشد،  
 در آن نابود می‌گردد و آن کس که به آرزوی خود رسیده باشد، از ورطه  
 آن به سلامت می‌رود.

آن فتنه و امتحان، علامت حرکت ما و امتیاز شما در برابر اطاعت و  
 نافرمانی ما است، خداوند هم نور خود را کامل می‌گرداند، هر چند  
 مشرکان نخواهند...»

۱. «الإحتجاج علی أهل اللجاج»، همان، ج ۲، ص ۴۹۷.

همه آنچه که برای زیستن مؤمنانه بر زمین لازم بوده است، در این نامه که در ظاهر، خطاب به جناب شیخ مفید(ره) نگاشته شده و در حقیقت مخاطب آن عموم مؤمنانند، آمده است.

مگر جز این است که بسیاری از ما، در ناپرهیزکاری تمام بر صحن زمین مشی می‌کنیم و هرگونه پیمان و عهدی را بر گردن خویش هموار کرده و سخت بر مفاد آن پای‌بندیم؛ جز عهدی با امام و حجت خداوند که خداوند آن را بر ما تکلیف کرده است؟

امام مهدی علیه السلام در توقیع دوم خود، به جناب شیخ مفید(ره) می‌نویسند:

«فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ بِمَا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا وَ يَتَجَنَّبُ مَا يُدْنِيهِ مِنْ كَرَاهَتِنَا وَ سَخَطِنَا فَإِنَّ أَمْرَنَا بَغْتَةً فُجَاءَةٌ حِينَ لَا تَنْفَعُهُ تَوْبَةٌ وَ لَا يُنْجِيهِ مِنْ عِقَابِنَا نَدْمٌ عَلَى حَوْبَةٍ؛<sup>۱</sup>

هر مردی از شما باید به آنچه که به وسیله دوستی ما به آن تقرب می‌جوید، عمل کند و از آنچه مقام او را پست می‌گرداند و خوشایند ما نیست، اجتناب نماید؛ زیرا خداوند به طور ناگهانی انسان را برانگیخته می‌کند؛ آن هم در وقتی که توبه، سودی به حال او ندارد و پشیمانی، او را از کیفر ما نجات نمی‌دهد...»

### تردید میش بر کناره جویبار

در گذار از موانع و طی فراز و نشیب‌های جاده زندگی، برخی از مردم، تیزتک و چابکند، برخی دیگر کند و سنگین و برخی همواره مانده در تردید

۱. «الإحتجاج علی أهل اللجاج»، همان، ج ۲، ص ۴۹۸.

و دودلی. در پاسخ به پرسش یکی از اصحاب دربارهٔ زمان سرآمدن غیبت و تجربهٔ واقعهٔ ظهور، امام محمدباقر علیه السلام تمثیل شگفتی بیان می‌کنند که پرده از بسیاری از حقایق برمی‌دارد.

زرارة بن اعین شیبانی، از بزرگترین اصحاب امام محمدباقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام است که نزد ایشان، شأن و مقامی بزرگ داشت. در وثاقت و راستگویی او، بین اصحاب ائمه علیهم السلام اجماع و اتفاق است. ایشان می‌گویند:

حمران (ابن اعین شیبانی که او نیز از اصحاب آن دو امام بزرگوار بود) از

امام باقر علیه السلام پرسید:

«جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ لَوْ حَدَّثْتَنَا مَتَى يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ فَسِرَرْنَا بِهِ فَقَالَ يَا حُمْرَانُ إِنَّ لَكَ أَصْدِقَاءَ وَ إِخْوَانًا وَ مَعَارِفَ إِنَّ رَجُلًا كَانَ فِيمَا مَضَى مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ كَانَ لَهُ ابْنٌ لَمْ يَكُنْ يَرْغَبُ فِي عِلْمٍ أَبِيهِ...»<sup>۱</sup>

خدا مرا به قربانت کند! چه خوب بود برای ما بیان می‌فرمودی که این امر (حکومت حقّه) چه وقت خواهد بود تا بدان شاد و خرسند شویم؟ حضرت در پاسخ فرمودند: «ای حمران! تو دوستان و برادران و آشنایانی داری. (شرح این کلام حضرت در آخر حدیث می‌آید).

ای حمران! در زمان‌های قدیم مرد دانشمندی بود و این مرد پسری داشت که به دانش پدر شوق و رغبتی نداشت و از معلومات او چیزی نمی‌پرسید (تا آن را فراگیرد)؛ ولی در عوض همسایه‌ای داشت که به نزد آن مرد عالم می‌آمد و از او می‌پرسید و علوم او را فرا می‌گرفت.

هنگامی که وقت مرگ این مرد عالم فرا رسید، پسر خود را طلبید و

۱. «الکافی»، همان، ج ۸، صص ۳۶۲ - ۳۶۳.

به او گفت: پسر جانم تو از فرا گرفتن دانش من کناره‌گیری می‌کردی و چندان رغبتی بدان نداشتی و از این‌رو، چیزی از من نمی‌پرسیدی؛ ولی من همسایه‌ای دارم که او به نزد من می‌آمد و از من می‌پرسید و دانش مرا فرامی‌گرفت و آنها را ضبط می‌کرد. پس هرگاه تو به چیزی نیازمند شدی، به نزد او برو و از او بخواه! سپس همسایهٔ مزبور را به پسرش معرفی کرد.

آن مرد عالم از دنیا رفت و پسرش به جا ماند تا اینکه پادشاه آن زمان خوابی دید و برای کشف آن خواب، سراغ آن مرد عالم را گرفت. به او گفتند: از دنیا رفته است. پرسید: آیا پسری به جای گذارده؟

گفتند: آری یک پسر دارد. پادشاه گفت: او را پیش من آورید.

کسی را به نزد او فرستادند که به نزد پادشاه بیاید. آن پسر با خود گفت: به خدا من نمی‌دانم پادشاه برای چه مرا خواسته و چیزی هم بلد نیستم و اگر از من چیزی بپرسد، حتماً رسوا خواهم شد!

در این وقت، به یاد سفارش پدرش افتاد که به او گفته بود، هرگاه نیازمند به چیزی از علم من شدی، به نزد همسایه برو، از این رو به نزد آن همسایه‌ای که علوم پدرش را فرا گرفته بود، رفت و به او گفت:

پادشاه مرا خواسته و من نمی‌دانم برای چه مرا خواسته است و همانا پدرم به من دستور داده که هرگاه محتاج به چیزی شدم، به نزد تو بیایم.

آن مرد گفت: ولی من می‌دانم برای چه تو را خواسته و اگر به تو بگویم و آن وقت چیزی خدا روزی تو کرد (و پادشاه به تو جایزه و انعامی داد)، مال هر دوی ما باشد (و آن را با من قسمت کنی و سهمی هم به

من بدهی)؟



آن جوان گفت: آری. مرد مزبور او را قسم داد و پیمان محکمی از او گرفت که به این قرارداد عمل کند و آن جوانک نیز پیمان محکمی در این باره بست و قول قطعی داد که به قرارداد عمل نماید.

مرد مزبور به او گفت: پادشاه خوابی دیده و می‌خواهد از تو بپرسد: اکنون چه زمانی است و تو در پاسخ او بگو: اکنون زمان گرگ است. آن جوان نزد پادشاه آمد و شاه از او پرسید: می‌دانی من برای چه به سراغت فرستاده‌ام؟ گفت: تو نزد من فرستاده‌ای تا درباره خوابی که دیده‌ای از من بپرسی که اکنون چه زمانی است؟

پادشاه گفت: آری. راست گفتی. اکنون بگو، چه زمانی است؟ پاسخ داد: زمان گرگ است.

پادشاه دستور داد جایزه‌ای به او بدهند. جوان جایزه را گرفت و به خانه خود برگشت و به وعده‌ای که به آن مرد داده بود، وفا نکرد و سهم او را نپرداخت و با خود گفت: شاید این مال برای من تا آخر عمر کافی باشد و از این به بعد هم محتاج به سؤال از آن مرد نشوم و چنین مسئله‌ای که این بار از من پرسیدند، دیگر نپرسند (تا ناچار باشم نزد او بروم).

این گذشت تا اینکه دوباره پادشاه خوابی دید و به سراغ همان جوان فرستاد، جوان از کرده خود پشیمان شد و با خود گفت: من که چیزی بلد نیستم که نزد پادشاه بروم و از آن سو نمی‌دانم با این پیمان شکنی و بی‌وفایی که با آن مرد دانشمند کرده‌ام، با چه رویی نزد او بروم؛ ولی دوباره گفت: به هر صورت هست نزد او می‌روم و از او عذر خواهی می‌کنم و برایش قسم می‌خورم. شاید (از تقصیر من درگذرد و) دوباره

به من خبر دهد.

پس نزد آن مرد آمد و به او گفت: (گذشته‌ها گذشته است و) من آنچه نباید بکنم، کردم و به پیمانی که میان من و تو بود، وفا نکردم و اکنون نیز چیزی از آن پولی که به دستم رسید، باقی نمانده و دوباره محتاج تو شده‌ام. تو را به خدا سوگند که مرا شرمنده و خوار نکن و من این بار با تو قرار و عهد محکمی می‌بندم که چیزی نصیب من نشود؛ جز آنکه به طور مساوی مال من و تو، هر دو باشد. پادشاه مرا خواسته و نمی‌دانم این بار چه سؤالی دارد. آن مرد گفت: پادشاه دوباره خوابی دیده، می‌خواهد از تو بپرسد این زمان چه زمانی است؟ و چون این سؤال را کرد، تو در جوابش بگو: زمان قوچ (گوسفند نر) است. جوانک نزد پادشاه آمد و بر او وارد شد. پادشاه از او پرسید: (میدانی) برای چه به سراغ تو فرستادم؟ گفت: (آری.) خوابی دیده‌ای و می‌خواهی بپرسی چه زمانی است؟ پادشاه گفت: راست گفتی. اکنون بگو، چه زمانی است؟ گفت: زمان قوچ است.

پادشاه دستور داد جایزه‌ای به او دادند، جوانک جایزه را گرفت و به خانه‌اش بازگشت و در کار خود به اندیشه فرو رفت که آیا این بار به وعده عمل کنم (و سهم او را بپردازم) یا وفا نکنم (و مانند بار پیش همه را برای خود بردارم) گاهی تصمیم می‌گرفت، به وعده وفا کند و گاهی منصرف می‌شد تا بالأخره با خود گفت: شاید بعد از این دیگر من هیچ وقت نیازمند به این مرد نشوم و تصمیم به پیمان‌شکنی گرفت و به قولی که داده بود، وفا نکرد.

این جریان هم گذشت و باز (برای سومین بار) پادشاه خوابی دید و نزد

آن جوان فرستاد، جوانک از پیمان شکنی با آن مرد (به سختی) پشیمان شد و گفت: با اینکه دو بار پیمان شکنی کردم، اکنون چه کنم و چیزی هم بلد نیستم و بالأخره (پس از فکر زیاد) تصمیم گرفت به نزد همان مرد دانشمند برود. پس نزد آن مرد آمد و او را به خدای تبارک و تعالی سوگند داد و از او خواست که مطلب را به او یاد دهد و قول داد که این بار به وعده وفا کند و پیمان را محکم کرد و به او گفت: مرا به این حال وامگذار و من از این پس، پیمان شکنی نخواهم کرد و به وعده‌ای که داده‌ام، وفا می‌کنم.

آن مرد از او پیمان گرفت و به او گفت: او تو را خواسته تا از خوابی که دیده است، از تو بپرسد که این زمان چه زمانی است؟ و چون چنین سؤالی از تو کرد به او بگو: این زمان، زمان ترازو و میزان است.

جوان نزد پادشاه آمد و بر او وارد شد. پادشاه گفت: می‌دانی برای چه پیش تو فرستادم؟ جوان گفت: خوابی دیده‌ای و می‌خواهی بپرسی این چه زمانی است؟

پادشاه گفت: راست گفتی. بگو چه زمانی است؟ پاسخ داد: زمان ترازو و میزان است. پادشاه دستور داد جایزه‌ای به او دادند و این بار جوانک آن مال را برداشته و همه را آورد پیش روی آن مرد دانشمند گذارد و گفت: آنچه این بار گرفتم (بی‌کم و کاست) همه را نزد تو آوردم تا تو سهم مرا بدهی.

مرد دانشمند گفت: زمان اول زمان گرگ بود و تو هم از گرگان بودی و زمان دوم زمان قوچ بود که تصمیم می‌گیری؛ ولی انجام نمی‌دهد و تو هم تصمیم می‌گرفتی؛ ولی وفا نکردی و این زمان، زمان میزان و عدل است

و تو به وعده خویش وفا کردی. اکنون همه این مال را بردار که مرا بدان نیازی نیست و همه مال را به او پس داد.»

امام محمدباقر علیه السلام در روایت بلندی که ذکر آن رفت، مرتفع شدن سنت غیبت، که بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله عارض شده، مشروط به فراهم آمدن حال نفسانی خاصی، همچون طبعی عدالت طلب و مرتفع شدن طبع سبعتی گرگی و تردید میسازند. بی شک هر یک از این سه وضع، پرده از عهدی و رسمی عمومیت یافته برمی دارد و گرنه در هر دور و زمان، اشخاصی پیدا می شوند که به رغم شرایط اخلاقی و فرهنگی حاکم بر جامعه، عبودیت و عدالت طلبی را وجه نظر خویش قرار می دهند.

آنچه موقعیت فرهنگی و تمدنی هر عصری را تعریف و تبیین می کند، عهد قلبی و عمومی هر حوزه فرهنگی و هر قوم با امامی است که تبعیت از او را گردن گرفته و در عهد او زندگی می کند.

به صراحت می توان گفت، هیچ حوزه فرهنگی و تمدنی بی امام نیست. موضوع امامت منحصر در امامت و زعامت انبیا و اوصیای الهی نیست. ائمه کفر و شرک و زندقه نیز اقوام بسیاری را به دنبال خود کشیده و به مفاک هلاکت افکنده اند.

در عصر ما و در میان نسل ما، حوزه فرهنگی و تمدنی جاری به تبع تاریخ جدید غربی، نفس اماره فردی و جمعی را به امامت پذیرفته و متکی به اومانیسیم و لیبرالیسم، خلق روزگار را به دنبال خود و به سوی خود فراخوانده است.

گفت و گو و تمثیل امام علیه السلام از عهد گرگی، گفت و گو از عهد جمعی مردمی است که سبعتی و تمامیت خواهی نفس اماره عنان گسیخته را در حوزه

نظری و عملی به امامت پذیرفته‌اند.

ضرورتاً می‌بایست ساکنان این عهد و حوزه، خوی سبعی مرسوم و نهادینه شده را که در حوزه تمدنی مصداق و تشخیص یافته است، از سر به در کنند تا مهیای عهد جدید شوند.

قومی که از امامت ولی و امام منصوب از سوی حضرت حق گسسته و ساکن در حالت نفسانی و عمومی میشی شده و در عهد آن، چنان جایگیر شده که برگرداندن امانت الهی به اهلش برایش سخت می‌آید، مهیای انعقاد به عهد با امامت حجت الهی نیست.

در تجربه تمام عیار اضطراب و اضطراب، آنگاه که بشر در جان خود ضلالت امامت کفر و شرک و زندقه را باور آورد و مخرجی برای خروج از بحران و بن‌بست شناسد، از سودای دل رهایی را طلب می‌کند و دست به دعا برداشته، خدا را می‌خواند و می‌گوید:

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ؛<sup>۱</sup>

کیست آن کس که در مانده را، چون وی را بخواند، اجابت می‌کند و گرفتاری را بر طرف می‌گرداند.»

## هُوَ الْغَنِيُّ

ناتوانی ذاتی انسان در درک معنی فقر ذاتی همه موجودات ساکن عالم امکان (جنّ، انس، ملک و ...) و غنای ذاتی خداوند قادر متعال، موجب بروز سوء تفاهم در آدمی، در درک افعال خداوند می‌شود. به این امر، جهل آدمی را درباره صلاح و فساد، عدل و ظلم و اختلاط حقّ و باطل حاصل از هر فعل و عمل در مناسبات خلق عالم را بیفزائیند تا تأخیر و تعجیل در پیروی از فرامین و نواهی خداوند متعال و انبیا و اوصیای الهی علیهم السلام چه خساراتی به بار می‌آورد. چه بسیار مردمی که از این مسیر، به گمراهی و ضلالت افتادند و از جمع مؤمنان خارج شدند.

حضرت خداوندی، مستغنی از ایمان آوردن و پرستش مخلوقات خود و در همان حال، محبّ و دوستدار آنان است؛ حتی گناه‌کارترینشان را. از این رو، آن بی‌نیاز حکیم، شتابی برای درافکندن بندگانش به جهنّم یا عجله‌ای برای وارد ساختن همگانی آنان به قبیله ایمان ندارد؛ و گرنه او، قادر متعال است و علیّ کلّ شیءٍ قدير. اگرچه خود، سریع‌الرضا، واسع‌المغفرة و غافر الذنوب است.

«إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى؛<sup>۱</sup>

همانا به تحقیق! پروردگار تو آمرزشش وسیع است و او به شما، آنگاه که از زمین بیافریدتان و آنگاه که در شکم مادرتان پنهان بودید، [از خودتان] آگاه‌تر است. خویشان را بی‌گناه بدانید. اوست که پرهیزکار را بهتر می‌شناسد.»

در امر هدایت و ضلالت، موضوع اختیار در انتخاب راه و امتحان و ابتلا برای شناسایی میزان پایداری و مقاومت در جاده ایمان، بسیار مهم است. هیچیک از انبیای الهی و اوصیای ایشان، در امر تبلیغ و تبشیر آئین الهی در میان بندگان خداوند و اجرای احکام، از دو موضوع مهم سابق‌الذکر، یعنی اختیار و امتحان آدمیان غفلت نکرده‌اند. برخلاف برخی از مردم که گمان می‌برند با نادیده گرفتن این دو امر مهم و گاه با زور و اجبار، می‌توان جاده ایمان و رستگاری را هموار و خلق روزگار را به سوی بهشت رهنمون ساخت. از این وحشتناک‌تر وقتی است که کسی گمان برد، با دخالت در مقدرات الهی و حذف اختیار و حق انتخاب مردم و نادیده گرفتن سنت ابتلا و امتحان ضروری همه موجودات صاحب عقل، می‌توان از مسیر دسیسه و خدعه، حق را جاری و ناحق را منکوب کرد.

تجربه تاریخی نشان داده است که این‌گونه رفتارها، حسب سنت ثابت، بر حجم و گستره مفاسد می‌افزاید: خداوند متعال در «سوره سجده» می‌فرماید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ

مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ؛<sup>۱</sup>

و اگر می خواستیم به هر کسی [از روی اجبار] هدایتش را می دادیم؛ لیکن این سخن از جانب من حتمی شده است که به یقین جهنم را از همه جنیان و آدمیان [که به اختیار خود خلاف کنند] آکنده می سازم.» خداوند هیچ کس را به اجبار در مسیر حق قرار نمی دهد، اگرچه قدرت این امر برای ایشان ثابت است؛ اما از آنجا که با ارسال رسول و انزال کتب، حجّت بر جمیع موجودات مختار تمام می شود، حقّ عذاب عاصیان برای خداوند متعال نیز ثابت است.

در «سوره نمل»، خداوند متعال به صراحت می فرماید که:

«وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى؛<sup>۲</sup>

و اگر خداوند مردم را به خاطر ظلمشان مجازات می کرد، جنبنده‌ای در پشت زمین باقی نمی گذارد؛ ولی عجل آنها را تا زمان معینی به تأخیر می اندازد و هنگامی که عجلشان فرارسد، نه ساعتی تأخیر می کنند و نه ساعتی پیشی می گیرند.»

به همان حکمتی که خداوند، ظالمان را به یکباره مجازات نمی کند و مجال و اختیار ایشان را تا به سر آمدن مهلت و فرصت معین و مقدر شده، از ایشان نمی گیرد، با استفاده از قدرت لایزال خود، به یکباره خلق عالم را در هیئت امّۀ واحد وارد نمی سازد. «قرآن کریم» در این باره می فرماید:

۱. سوره سجده، آیه ۱۳.

۲. سوره نحل، آیه ۶۱.



«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup>

و اگر خداوند می خواست، همه شما را امت واحدی قرار می داد (همه را به اجبار و ادار به ایمان می کرد؛ اما ایمان اجباری فایده‌ای ندارد)؛ ولی خداوند هرکس را بخواهد، گمراه و هرکس را بخواهد، هدایت می کند و یقیناً شما از آنچه انجام می دادید، بازپرسی خواهید شد.»

سؤال و بازپرسی از اعمال رفته، نتیجه پذیرفته شده قوه اختیار در انسان و لطف هدایت از سوی خداوند است.

پیرو همین سنت خداوند است که در سیره هیچیک از انبیا و اوصیای الهی، حتی آن زمان که قدرت و مکنت در عمل و حکمرانی داشتند، عملی و حکمی مشاهده نمی شود که حکایت از سلب اختیار و ترک امتحان مردم باشد. موضوع امر به معروف، نهی از منکر، اتمام حجت، تبلیغ و تبشیر و اجرای احکام الهی در وقت موجود بودن امکان و قدرت، چنان که در سیره و سنت همه انبیا و اولیا ثابت بوده، با آنچه که در اینجا بیان می شود، متفاوت است.

در سیره کدامیک از انبیا و اوصیا نشانی از دسیسه، حيله، خدعه، دغل یا آنچه که امروز از آن، به عنوان «هدف وسیله را توجیه می کند» یاد می شود، می توان یافت؟

مولای متقیان در خطبه ۱۹۱ از «نهج البلاغه» می فرمایند:

«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَذْهِى مِئِي وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ أَذْهِى النَّاسِ وَ لَكِنْ كُلُّ غُدْرَةٍ فُجْرَةٌ وَ كُلُّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ وَ لِكُلِّ

غَادِرٍ لِّوَاءٍ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ مَا أُسْتَفْعَلُ بِالْمَكِيدَةِ وَلَا أُسْتَعْمَرُ  
بِالشَّدِيدَةِ؛<sup>۱</sup>

به خدا قسم! که معاویه زرنگ‌تر از من نیست؛ ولی او خیانت می‌ورزد و گناه می‌کند و اگر غدر و مکر نکوهیده نبود، من از زیرک‌ترین مردمان بودم؛ ولی هر نیرنگی معصیت است و هر معصیتی نوعی کفر است و هر نیرنگ‌بازی را در قیامت، نشانه‌ای است که با آن شناخته می‌شود. سوگند به خدا! که من با مکر و حيله غافلگیر نمی‌شوم و با شدت و سختی ناتوان نمی‌گردم.»

در کار، وارد کردن مکر و حيله، در هر مسیری، حتی در گمان فراهم کردن شرایط بهتر و فراهم‌تر برای مؤمنان و صالحان یا فراخواندن و نگهداری مردم در مسیر هدایت، حسب سنت ثابت الهی، باعث فوران فساد و تباهی می‌شود؛ زیرا اساساً از بستر حرام و گناه، حلال و طیبات بر نمی‌خیزد. به قولی، از کوزه همان برون تراود که در اوست.

در سیاست و ملک‌داری گذشته، معاویه و در عصر حاضر، ماکیاولی دو نمونه شاخص از حاکمانی هستند که در کار وارد کردن حيله و مکر در امر حکمرانی را مباح و جایز، بلکه بر حاکمان واجب می‌شناختند.

در این روش، صالح از طالح بازشناخته نمی‌شود؛ زیرا میدان عمل و اختیار از میان برداشته شده است. ضمن آنکه حسب سنت ثابت الهی، همه مردم می‌بایست در دار ابتلا و امتحان، از غربال بگذرند و سیرت و صورت خود را بنمایند تا معلوم شود صالح چه کسی و فاسد چه کسی است؟!

آنکه در مسیر اهل ایمان، گمان برد با وارد کردن خدعه و نیرنگ، بر جغرافیای اهل ایمان می‌افزاید، از این نکته در غفلت است که «هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»، «هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» و «هُوَ الْوَلِيُّ الْقَدِيرُ».

## جعل تکلیف

در طول تاریخ، دین و دینداران، از ظالمان و طاغیان، همچون معاویه، به همان اندازه ضربه خورده و آسیب دیده‌اند که از دینداران جاعل تکلیف.

اجازه می‌خواهم برای تبیین این عبارت حکایتی ذکر کنم:

«قرآن مجید» ماجرای نزاع میان قبایل و اسباط «بنی اسرائیل» را در هنگام به قتل رسیدن مرموز یکی از «بنی اسرائیل» بیان کرده است. هر یک از طوایف و اسباط قتل را به دیگری نسبت می‌داد تا خویش را تبرئه کند. وقتی داوری به نزد حضرت موسی علیه السلام برده شد تا رفع اختلاف کند، حضرت با استمداد از لطف پروردگار و به قصد پایان دادن به این کشمکش که می‌توانست منجر به فتنه‌ای بزرگ‌تر شود، از مسیری اعجاز‌آمیز اقدام به حلّ معضل فرمود.

حضرت امر به قربانی گاوی می‌کند تا پس از قربانی، قطعه‌ای از آن را به مقتول بزنند تا با زنده شدن مقتول (به امر خداوند) آنچه که پنهان مانده بر همگان روشن شود.

«فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُخِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ

تَعْقُلُونَ؛<sup>۱</sup>

پس فرمودیم: «پاره‌ای از آن [گاو سر بریده را] به آن [مقتول] بزنید»  
[تا زنده شود]. این گونه خدا مردگان را زنده می‌کند و آیات خود را به  
شما می‌نمایاند، باشد که بیندیشید.»

«بنی اسرائیل» حسب عادت دیرینه، با سؤالات پی‌درپی درباره کیفیت  
گاوی که می‌بایست قربانی کنند تا ماجرا خاتمه یابد، کار را بر خود سخت  
و سخت‌تر کردند.

آنها پرسیدند: از پروردگارت بخواه تا برای ما روشن کند آن گاو چه رنگی  
باشد؟

هر بار با پرسشی جدید، تکلیفی جدید و سخت‌تر بر خود بار کردند.  
هماره اختیار، تکلیف و امکان عمل، بال به بال هم به پیش می‌آیند.  
هرچه بر میزان امکانات افزوده می‌شود، دایره تکلیف نیز وسیع‌تر می‌شود و  
به عکس، با محدود شدن اختیار و امکان، دایره تکلیف نیز بسته‌تر می‌شود؛  
چنان که فرمودند:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْنَهَا مَا اُكْتَسَبَتْ ...»<sup>۲</sup>  
خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند. آنچه  
[از خوبی] به دست آورده، به سود اوست و آنچه [از بدی] به دست  
آورده، به زیان اوست. پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم  
بر ما مگیر. پروردگارا! هیچ بار گرانی بر دوش ما مگذار؛ همچنان که  
بر کسانی که پیش از ما بودند، نهادی. پروردگارا! آنچه تاب آن را نداریم

۱. سوره بقره، آیه ۷۳.

۲. همان، آیه ۲۸۶.

بر ما تحمیل مکن و از ما درگذر و ما را ببخشای و بر ما رحمت آور.

سرور ما تویی؛ پس ما را بر گروه کافران پیروز کن.»

چنانچه هر کس در موقعیتی و با گستره امکاناتی که در اختیار دارد، به تکلیف خویش آگاه و در وقت خودش آن را ادا کند، بخش بزرگی از همه رنج و محنت‌های فروافتاده بر مستضعفان و مؤمنان مرتفع می‌شود و پیرو همین امر، امر فرج نیز فرا می‌رسد.

زیاده‌خواهی، کاهلی، نادیده گرفتن تکلیف و شانه خالی کردن از تعهدی که هر کس، حسب اوامر و نواهی خداوند بر عهده دارد و گاه جعل تکلیف در فراتر از میزان استعداد و ظرفیت مکلف و حتی حذف تکلیف - در آنجا که تکلیفی مقرر شده و امکانی برای به انجام رساندن آن وجود دارد -، مصیبت‌های بزرگی را به بار می‌آورد. چه بسیارند مردمی که تکلیفی را برای خود تعریف و جعل می‌کنند و به رغم فقدان امکان عمل لازم، به ده‌ها حرام و ناروا مبتلا می‌شوند و بر حجم و گستره بحران‌های مبتلا به خود می‌افزایند.

## فی التأخیر آفات

شیخ علاءالدوله سمنانی، از بزرگان اهل تصوف و از شاعران قرن هفتم و هشتم هجری، در صفت شیطان و خامی انسان می‌گوید:

«صفت شیطان، گول زدن و گمراه کردن است و حظ او از بنی آدم، آنکه او را به شرّ مطلق دعوت کند. اگر در این کار عاجز ماند، از خیرش بازدارد و اگر آن نیز دستش ندهد، از چیزی بزرگتر به چیزی [که] کوچکتر از آن باشد، دعوتش کند. اگر از آن نیز عاجز آید، حالیا از چیزی نقد که به خاطر شخص آمده است، با وعده نسیه در آینده بازش دارد.»<sup>۱</sup>

جمله امور اعتباری این جهانی، بازیچه‌هایی هستند که مجال تجربه بلوغ را از بنی آدم می‌ربایند تا در خامی بماند و همه فرصت‌ها را از دست بدهد. حکمت آمد و شد ایام و آفات نشان شده، همچون شعبان و رمضان و محرم که پررنگ‌تر از همه قرون و اعصار، بر صفحه تاریخ و حیات آدمی

---

۱. علاءالدوله سمنانی، «مصنفات»، به اهتمام نجیب ماهر هروی، ص ۹۸.

بر زمین مانده‌اند، برای این باشد تا بتواند همهٔ صفت تردید میش بر کنارهٔ جویبار را به کنار نهد و با پرش از جویبار تردید، خود را به چراگاه امن برساند؛ برای آن است تا آدمی، همهٔ صفت حیلۀ روباه بر پهنهٔ دشت را از سر بدر کند و با ترک دغلی، در صافی تمام، با حجت خدا و رعایای حجت خدا مواجه شود.

آنکه در صفت درندگی گرگ بر مرغزار در میان گلهٔ بندگان خدا می‌افتد و از پس و پیش، آنان را می‌درد تا جای خویش را وسیع و بهرهٔ خویش را افزون سازد، در چشم بر هم زدنی، همهٔ خواری را به تجربه خواهد نشست. گوئیا این ایام و آنات، پررنگ‌تر از همهٔ قرون و اعصار، بر پیشانی تاریخ مانده‌اند تا شاید بنی‌آدم متذکر شود. برای ماندگاری همیشه، راهی جز پیوستن به مردانی که در قبیلۀ ایمان و رستگاری، همهٔ ماندگاری را از آن خود ساخته‌اند، نیست.

خدای رحمان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛<sup>۱</sup> آنان را از روز حسرت بترسان، در آن هنگام که همه چیز پایان می‌یابد و آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند، روز حسرت، روز برطرف شدن پرده‌ها و بیرون افتادن رازهاست. روز ندامت دربارهٔ آنچه که در تکلیف داشتیم و آنچه که بر زمین ماند.»



## فصل دوم:

### سنت غیبت در میان انبیای سلف

## مقدمه

مرحوم شیخ صدوق (محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی ۳۸۱ - ۳۰۵ ه.ق.) از بزرگترین علمای محدث و فقیه امامیه در قرن چهارم هجری قمری است که تألیف حدود ۳۰۰ اثر علمی را به ایشان نسبت داده‌اند. اگرچه بسیاری از این آثار در دسترس نیستند؛ اما از میان آثار باقی مانده از وی، کتبی همچون «من لایحضره الفقیه» (از کتب اربعه شیعه)، «معانی الأخبار»، «عیون اخبار الرضا علیه السلام»، «الخصال»، «علل الشرایع»، «صفات الشیعه» و «کمال الدین و تمام النعمه» و ... معرف مقام ایشان در میان علما و محدثان نام‌آور است.

شیخ صدوق (ره)، کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» را در اواخر عمر خود تألیف کرده است. در مقدمه جلد اول این اثر، انگیزه تألیف آن را مشاهده حیرانی مردم در موضوع طول غیبت امام مهدی (عج) و شک و تردیدهای واقع شده در این باره، معرفی می‌کند و می‌نویسد:

... و دیدم بیشتر شیعیانی که به نزد من آمد و شد می‌کردند، در امر غیبت

حیرانند و درباره امام قائم علیه السلام شبهه دارند و از راه راست منحرف

گشته و به رأی و قیاس، روی آورده‌اند. پس با استمداد از اخبار و اراده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام تلاش خود را در ارشاد ایشان به کار بستم تا آنها را به حق و صواب دلالت کنم.

تا اینکه شیخی از اهل فضل و علم و شرف که از دانشمندان «قم» بود، از «بخارا» بر ما وارد شد. من به جهت آنکه وی دین‌دار و خوش‌فکر و راست‌کردار بود، از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم و مشتاق دیدار او بودم ... پس چون خدای تعالی مرا به این شیخ که از این خاندان رفیع بود، رسانید، او را سپاس گفتم که دیدارش را نصیبم ساخت و به برادری‌اش گرامی‌ام داشت و دوستی و صفایش را به من ارزانی فرمود. یک روز که برایم سخن می‌گفت، کلامی از یکی از فلاسفه و منطقیان بزرگ بخارا نقل کرد که آن کلام، او را در مورد قائم علیه السلام حیران ساخته بود. پس من فصولی در اثبات وجود آن حضرت علیه السلام بیان کرده و اخباری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام در غیبت آن امام، روایت کردم و او بدان اخبار آرامش یافت و شک و تردید و شبهه را از قلب او زایل ساخت و احادیث صحیحی را که از من فراگرفت، به سمع و طاعت و قبول و تسلیم پذیرفت و از من درخواست کرد که در این موضوع، کتابی برایش تألیف کنم. من نیز درخواست او را پذیرفتم و به او وعده دادم که هرگاه خداوند وسائل مراجعتم را به محل استقرار و وطنم، «شهری» فراهم کند، به گردآوری آنچه خواسته است، اقدام نمایم.

در این میان، شبی درباره آنچه در شهرری بازگذاشته بودم، از خانواده و فرزندان و برادران و نعمت‌ها اندیشه می‌کردم که ناگاه خواب بر من غلبه کرد و در خواب دیدم گویا در «مگه» هستم و به گرد «بیت‌الله

الحرام» طواف می‌کنم و در شوطِ هفتم به «حجر الأسود» رسیدم، آن را استلام کرده و بوسیده و این دعا را می‌خواندم:

«این امانت من است که آن را تأدیه می‌کنم و پیمان من است که آن را تعهد می‌کنم تا به ادای آن گواهی دهی.»

آنگاه مولایمان، صاحب‌الزمان، صلوات الله علیه را دیدم که بر در «خانه کعبه» ایستاده است و من با دلی مشغول و حالی پریشان، به ایشان نزدیک شدم. آن حضرت در چهره من نگریست و راز درونم را دانست.

به او سلام کردم و او پاسخم را داد. سپس فرمودند: «چرا در باب غیبت کتابی تألیف نمی‌کنی تا اندوهت را زائل سازد؟» عرض کردم: یابن رسول الله! درباره غیبت پیشتر رساله‌هایی تألیف کرده‌ام. فرمودند: «نه به آن طریق. اکنون تو را امر می‌کنم که درباره غیبت، کتابی تألیف کنی و غیبت انبیا را در آن، بازگویی. آنگاه آن حضرت، صلوات الله علیه، گذر کرد.

من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و درد دل کردن و شکوه نمودن پرداختم و چون صبح دمید، به تألیف این کتاب آغاز کردم تا امر ولی و حجت خدا را امثال کرده باشم؛ در حالی که از خدای تعالی کمک می‌خواهم و بر او توکل می‌کنم و از تقصیرات خود آمرزش می‌خواهم و توفیق من به واسطه اوست، بر او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم.<sup>۱</sup>

۱. شیخ صدوق، «کمال‌الدین و تمام النعمه»، ترجمه منصور پهلوان، چاپ دوم، ۱۳۸۲، قم، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ج ۱، صص ۴-۷.

مؤلف محترم، جناب شیخ صدوق (ره)، پس از مقدمه‌ای در باب وجوب شناخت امام علیه السلام و اثبات غیبت و بیان حکم آن و ردّ و نقد آرای پاره‌ای فرق و پاسخ‌گویی به شبهات، دفتر گفت‌وگو از غیبت انبیای سلف را می‌گشاید و با بیان تجربه سنت غیبت در میان بسیاری از انبیا، به استناد منابع متقن روایی درباره غیبت حضرت ولی عصر علیه السلام سخن می‌گوید تا بدین وسیله، ضمن پاسخ‌گویی به فرمان حضرت امام علیه السلام تکیه‌گاه محکمی برای شیعیان و مسلمانان مانده در حیرانی و تردید ساخته باشد.

آنچه در پی می‌آید، بخش‌هایی از ماجرای غیبت انبیای سلف است که جناب شیخ صدوق (ره) با بیان روایی (منقول از قول ائمه دین علیهم السلام) از آن سخن گفته است.

همه سلام و صلوات خود را نثار حضرت مهدی صاحب الزمان، ارواحنا لسه الفداء، می‌کنیم و از خداوند متعال اجر جزیل برای محدث، عالم و فقیه ارجمند، جناب شیخ صدوق (ره) طلب می‌نماییم.

## غیبت حضرت آدم علیه السلام

نخستین غیبت، غیبت حضرت آدم علیه السلام از ملائکه بود. علامه علی اکبر نهاوندی در کتاب «عبقری الحسان» با استدلال به آیه‌ای که خداوند در آن، خطاب به فرشتگان فرمود:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛

هنگامی که پروردگارت به ملائکه فرمود من در زمین خلیفه‌ای قرار

می‌دهم.»

درباره غیبت حضرت آدم علیه السلام استدلال کرده و آن را بلیغ‌ترین غیبت‌ها نامیده است.<sup>۱</sup>

ایشان با استفاده از روایات، این وعده خداوند را هفتصد سال پیش از خلقت حضرت آدم علیه السلام دانسته است که در این مدت، ملائکه در انتظار خلق خلیفه بوده‌اند. آنگاه بیان می‌کند که به علت موجود نبودن حضرت آدم علیه السلام، غیبت ایشان از غیبت دیگر انبیاء و اوصیا بلیغ‌تر و واضح‌تر است.

---

۱. نهاوندی، علی اکبر، «عبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، قم، مسجد مقدس جمکران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۲۷۵.

او می‌نویسد:

غیبت آدم علیه السلام از ملائکه بلیغ‌تر و واضح‌تر از غیبت امام عصر علیه السلام از ماست؛ زیرا آدم علیه السلام غیر موجود از ملائکه غایب بوده؛ در حالی که امام عصر علیه السلام موجود و غایب از ماست.<sup>۱</sup>

## غیبت ادریس نبی علیه السلام

ابراهیم بن ابی البلاد از پدرش، از امام محمدباقر علیه السلام چنین روایت می کند و می گوید:

«آغاز نبوت ادریس علیه السلام آن بود که در زمان او، پادشاه جبّاری حکومت می کرد و روزی سوار بر مرکب شد و در یکی از گردشگاه هایش، زمین سرسبز و خرمی را دید که متعلق به یک مؤمن تارک دنیایی بود. از آن خوشش آمد و از وزیرانش پرسید:

این زمین از آن کیست؟

گفتند: متعلق به بنده مؤمنی از بندگان پادشاه است. فلان شخص تارک دنیا. او را فرا خواند و به او گفت:

این زمین را به من پیشکش کن و او گفت:

عیال من از تو بدان نیازمندتر است. گفت: قیمت آن را مشخص کن تا بهای آن را پردازم و او پاسخ داد: نه آن را پیشکش می کنم و نه می فروشم. از این کار منصرف شو.

پادشاه از این سخن بر آشفت و غمگین و اندیشناک به نزد خانواده خود



برگشت و او را زنی بود از طایفهٔ ازارقه یا کبود چشمان که مورد پسندش بود و در گرفتاری‌ها با او مشورت می‌کرد. چون در جای خود قرار گرفت، به دنبال آن زن فرستاد تا دربارهٔ گستاخی مالک آن زمین با او مشورت کند. آن زن آمد و چهرهٔ پادشاه را غضبناک دید و گفت:

پادشاهها! چه ناگواری رخ داده که خشم از رخسارت نمایان است؟ بازگو پیش از آنکه اقدامی از شما سرزند و شاه داستان زمین و گفت‌وگوی فیما بین را باز گفت. آن زن گفت:

ای پادشاه! این کار برای کسی مهم است که قدرت تغییر و انتقام را نداشته باشد و اگر دوست نمی‌داری که او را بی‌دلیل بکشی، من این کار را عهده‌دار می‌شوم و زمین را با دلیل در اختیار تو قرار خواهم داد و آن دلیل نزد مردم مملکت، در بردارندهٔ عذر تو خواهد بود.

شاه گفت: آن چیست؟ زن گفت:

گروهی از یاران ازارقهٔ خود را به نزد او می‌فرستم تا او را به نزد تو آورند و علیه او گواهی دهند که از دین تو بی‌زاری جسته و قتل و گرفتن املاکش بر تو رواست.

گفت: آن کار را انجام بده.

راوی گوید: و آن زن را یارانی از ازارقه بود که بر دین او بودند و قتل مؤمنان تارک دنیا را جایز می‌دانستند. به دنبال ایشان فرستاد و به نزد او آمدند و به آنها دستور داد که علیه فلان شخص رافضی نزد پادشاه گواهی دهند که از دین پادشاه برگشته است و آنها هم گواهی دادند. پادشاه او را کشت و زمینش را تصاحب کرد.

در این هنگام خدای تعالی خشمگین گردید و به ادریس وحی کرد که:

«به نزد این بنده جبارم برو و به او بگو: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزت خود سوگند! که در آخرت از تو انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را ویران سازم و عزتت را به ذلت مبدل کنم و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم که ای بدبخت! حلم من تو را فریفته است.»

و ادریس با رسالت پروردگارش به نزد او آمد؛ در حالی که بر تختش نشسته بود و یارانش به گردش حلقه زده بودند و گفت:

«ای جبار! من رسول الهی به جانب تو هستم و او خطاب به تو می فرماید: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزت خود سوگند! که در آخرت از تو انتقام می کشم و در دنیا، پادشاهی را از تو گرفته و شهرت را ویران می سازم و عزتت را به ذلت مبدل کرده و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم.»

آن پادشاه ستمکار گفت: ای ادریس! از نزد من بیرون رو و خودت را بر من مقدم مدار.

سپس زنتش را خواست و سخنان ادریس را به اطلاع او رسانید. آن زن گفت:

رسالت خدای ادریس، تو را به هراس نیفکند. من کسی را می فرستم تا او را بکشد و رسالت خدایش و آنچه که برای تو آورده است، باطل شود.

شاه گفت: اقدام کن.

ادریس نیز یارانی از مؤمنان تارک دنیا داشت که با وی انجمن می کردند

و با یکدیگر مؤانست داشتند. ادریس به آنها گزارش وحی الهی و رسالتش به نزد آن جبار و ابلاغ کلام الهی، همه را بدان‌ها گفت و آنها بر ادریس و یارانش دلسوزی کرده و ترسیدند که او را بکشد.

زن آن جبار چهل تن از ازارقه را به نزد ادریس فرستاد تا او را بکشند و آنها به انجمنی که او با یاران خود می‌نشست، رفتند و او را نیافتند و برگشتند. یاران ادریس آنها را دیده و احساس کردند که آنها آمدند تا او را بکشند. از این‌رو در جست‌وجوی وی برآمده و او را یافته و گفتند:

ای ادریس! مواظب خودت باش که این جبار قاتل تو است. امروز چهل تن از ازارقه را فرستاده بود تا تو را بکشند. از این شهر بگریز!

ادریس نیز همان روز با چند نفر از یارانش از آن شهر کناره گرفت و سحرگاه با پروردگارش به مناجات برخاسته و گفت:

«ای خدای من! مرا به نزد این جبار فرستادی و من نیز ابلاغ کلام تو را کردم و او مرا به قتل تهدید کرده است و اگر به من دسترسی پیدا کند، مرا خواهد کشت.»

خدای تعالی وحی فرمود که:

«از او دوری کن و از قریه‌اش بیرون شو. مرا با او واگذار که به عزتم سوگند! که فرمانم را درباره او جاری سازم و کار تو و رسالت تو را درباره او انجام خواهم داد.»

ادریس گفت: ای خدای من! حاجتی دارم و خدای تعالی فرمود: «بخواه که بر آورده است. گفت: از تو مسئلت می‌کنم که بر این قریه و حومه آن و آنچه در آن است، باران نفرستی تا من آن را درخواست کنم.

خدای تعالی فرمود: «ای ادریس! در این صورت قریه ویران می‌شود و

مردمش دچار سختی و گرسنگی می‌شوند.» ادریس گفت:

گرچه ویران شود و دچار سختی و گرسنگی شوند.

خدای تعالی فرمود:

«آنچه خواستی عطا کردم و هرگز باران بر آنها نفرستم تا تو درخواست

کنی و من شایسته‌ترین فردی هستم که به وعده‌اش وفا کند.»

### دوران غیبت ادریس نبی به همراه شیعیانش

[ادامه روایت از امام باقر علیه السلام]: ادریس موضوع درخواست خود از خدای

تعالی و نباریدن باران بر ایشان را به یاران خود خبر داد و وحی و وعده

الهی را که باران بر ایشان نفرستد تا خودش درخواست کند، همه را باز

گفت و گفت: «ای مؤمنان! از این قریه بیرون شده و به قریه‌های دیگر روید.»

آنها هم خارج شدند. عده ایشان در آن روز، بیست نفر بود که در قراء دیگر

متفرق شدند و خبر ادریس و مسئلت او از خدای تعالی در قریه‌ها شایع

شد و ادریس خود به بالای کوه بلندی در میان غاری پناهنده شد و خدای

تعالی نیز فرشته‌ای بر او گمارد که هر شامگاه غذایش را بیاورد و روزها هم

روزه می‌گرفت و فرشته نیز افطاری می‌آورد. در این میان، خداوند پادشاهی

آن جبار را گرفت و او را کشت و شهرش را ویران و زنش را خوراک سگان

کرد، به سبب خشمی که بر آن مرد مؤمن گرفته بود.

### مردم در دوران غیبت ادریس نبی

[ادامه روایت از امام باقر علیه السلام]: بعد از آن جبار، گنهکار دیگری در شهر

ظاهر شد و پس از بیرون رفتن ادریس از آن شهر، مدت بیست سال

گذشت و از آسمان حتی یک قطره باران نبارید و مردم دچار سختی شدند و حالشان به وخامت گرایید و از شهرهای بسیار دور غذا وارد می‌کردند و چون سختی به نهایت رسید، بعضی از ایشان به نزد بعضی دیگر رفته و گفتند: این مصیبتی که بر ما نازل شده است، به سبب درخواست ادریس است که از پروردگارش مسئلت کرده باران بر ایشان نفرستد تا خود نزول باران را از او بخواهد و ادریس از دید ما مخفی شده و جایگاه او را نمی‌دانیم و خداوند از او، به ما مهربان‌تر است و با هم اتفاق کردند که به درگاه خدا توبه کرده و او را بخوانند و به درگاهش انابه کنند و درخواست نمایند که آسمان بر آن قریه و مردمش ببارد. پس بر خاکستر ایستاده و لباس سیاه پوشیده و خاک بر سرهای خود پاشیده و با توبه و استغفار و اشک و زاری به درگاه او نالیدند.

### امتحان خداوند از ادریس نبی

[ادامهٔ روایت از امام باقر علیه السلام] خدای تعالی به ادریس وحی فرمود که: ای ادریس! همشهریان تو با توبه و استغفار و ناله و زاری به درگاه من نالیده‌اند و من خدای رحمان و رحیمم، توبه را می‌پذیرم و گناه را می‌بخشم و بر ایشان رحمت آورده‌ام و تنها چیزی که مانع استجابت در خواست باران آنهاست، گفت و گوی توست که از من خواستی باران برایشان نبارم تا آنکه تو مسئلت کنی، پس ای ادریس! از من بخواه تا به فریاد ایشان برسیم و باران بر آنها ببارم. ادریس گفت: بارالها! من از تو درخواست نمی‌کنم. خدای تعالی فرمودند: ای ادریس! آیا تو از من درخواست نکردی و من تو را اجابت نکردم؟ من از تو می‌خواهم که از من مسئلت کنی، پس چرا درخواست مرا اجابت نمی‌کنی؟

ادریس گفت: بار الها! از تو درخواست نمی‌کنم.

آنگاه خدای تعالی به فرشته‌ای که به او فرمان داده بود، غذای ادریس را هر شامگاه ببرد، وحی فرمود که از ادریس غذا را دریغ داشته و به او نرساند و چون ادریس آن روز را به شب آورد و غذایش نرسید، حزن و گرسنگی او افزون شد و چون شب روز سوم فرا رسید و غذایش نرسید، سختی و گرسنگی و حزنش فزونتر شد و طاقتش نماند و پروردگارش را ندا کرد که: ای خدای من! رزق مرا از من دریغ داشتی پیش از آنکه مرا قبض روح کنی؟ و خدای تعالی وحی فرمود که: «ای ادریس! سه شبانه روز غذا از تو دریغ داشتم، بی‌تابی کردی؛ اما از گرسنگی همشهریانت و سختی ایشان ظرف بیست سال بی‌تابی نکردی و آنها را یاد ننمودی! سپس از تو خواستم هنگام سختی ایشان و رحمتم بر آنها، از من بخواهی که باران بر آنها بفرستم؛ اما درخواست نکردی و از تقاضایی از من برای آنها دریغ ورزیدی، من هم تو را با گرسنگی تأدیب کردم و بردباریت اندک شد و بیتابیت آشکار گردید. از جایگاهت فرود آی و در جست‌وجوی معاش خود باش که طلب آن را به چاره‌اندیشی خودت واگذار کردم.»

### نحوه ظهور ادریس نبی علیه السلام

[ادامه روایت از امام باقر علیه السلام] ادریس علیه السلام از جایگاهش فرود آمده و به شهری در آمد تا غذایی طلب کند که گرسنگی او را زایل کند و چون به شهر درآمد، دودی را دید که از منزلی بر می‌خاست و به جانب آن رفت و بر پیرزنی وارد شد که دو قرص نان را روی تابه‌ای پهن می‌کرد و به او گفت: ای زن! آیا به من طعام می‌دهی که از گرسنگی بی‌تابم؟

و آن زن گفت:

ای بنده خدا! دعای ادریس چیزی اضافه برای ما باقی نگذاشته است تا آن را به کسی اطعام کنیم و سوگند یاد کرد که جز آن، هیچ چیزی ندارد و معاش را از مردم شهرهای دیگر طلب کند.

ادریس گفت:

به اندازه‌ای به من غذا بده که روح از کالبدم نرود و بتوانم روی پای خود بایستم تا آنکه در جست‌وجوی معاش باشم.

زن گفت:

آن دو قرص نان است، یکی از آن من است و دیگری از آن پسر، اگر قوت خودم را بدهم خود خواهم مرد و اگر قوت پسر را بدهم، او خواهد مرد و اینجا اضافه‌ای نیست تا آن را به تو بدهم.

گفت: پسر تو کوچک است و نصف قرص نان، او را بس است و با آن زنده می‌ماند و نصف دیگر مرا کافی است و با آن زنده می‌مانم و در آن کفایت من و او هر دو هست.

آنگاه زن قرص نان خود را خورد و قرص دیگر را بین ادریس و فرزندش تقسیم کرد و چون فرزندش ادریس را دید که از قرص نان او می‌خورد، به قدری مضطرب شد که قالب تهی کرد! مادرش گفت:

ای بنده خدا! فرزندم را از بی‌تابی بر قوتش کشتی! و ادریس گفت: بی‌تابی مکن که من به اذن خدای تعالی او را زنده می‌کنم و دو بازوی بچه را گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این بچه بیرون رفتی! به اذن الهی به بدنش بازگرد که من ادریس پیامبرم.

روح بچه به اذن الهی به کالبدش برگشت. چون آن زن کلام ادریس و

این سخن او را شنید که «من ادریس» و پسرش را دید که پس از مرگ زنده شده است، گفت: من گواهی می‌دهم که تو ادریس پیامبری و از خانه بیرون رفت و با صدای بلند فریاد می‌کرد که شما را به فرج بشارت می‌دهم که ادریس به شهر شما در آمده است.

### انتقام ادریس نبی علیه السلام از جباران

[ادامه روایت از امام باقر علیه السلام] ادریس رفت و بر موضع شهر آن جبار اولی نشست و آن را تلی از خاک یافت و مردمی از اهل آن قریه به دورش جمع شدند و به او گفتند: ای ادریس! آیا به ما رحم نمی‌کنی در این بیست سالی که به سختی و گرسنگی گذرانیدیم؟ اکنون از خدا بخواه که بر ما باران بفرستد.

گفت: نه، مگر آنکه این جبارتان و همه اهل قریه پیاده و پای برهنه بیایند و آن را از من بخواهند. این مطلب به گوش آن جبار رسید و چهل مرد را فرستاد تا ادریس را به نزد او برند، به نزد او آمده و گفتند: جبار ما را نزد تو فرستاده تا تو را نزد او بریم و ادریس آنها را نفرین کرد و آنها مردند و خبر آن به گوش جبار رسید و دیگر بار پانصد مرد را فرستاد تا او را ببرند، آنگاه که به نزد او آمده، گفتند: ای ادریس! این جبار ما را به پیش تو فرستاده است تا تو را به نزد او بریم. ادریس گفت: به محل آر میدان یاران خود بنگرید. گفتند: ای ادریس! بیست سال است که ما را از گرسنگی کشتی. اکنون می‌خواهی ما را با نفرین بکشی؟ آیا رحم نداری؟

ادریس گفت: من نزد او نخواهم رفت و از خداوند هم برای شما درخواست باران نمی‌کنم تا به غایتی که جبارتان و اهل قریه شما پیاده و پای برهنه به نزد من آیند. پس به نزد او آمدند و در مقابلش خاضعانه ایستادند، در حالی که



از او می‌خواستند که از خدای تعالی بخواهد که بر ایشان باران بفرستد،  
ادریس به آنها گفت:

اکنون آری. آنگاه از خدای تعالی درخواست کرد که بر قریه آنها و  
نواحی آن باران بفرستد. ابری از آسمان بر سر آنها سایه انداخت و رعد و  
برقی درگرفت و همان ساعت، باران فراوانی بر آنها بارید تا به غایتی که  
گمان کردند، غرق خواهند شد و به خانه‌های خود نرسیده بودند؛ مگر آنکه  
نفوسشان، آنها را از فراوانی آب نگران ساخته بود.<sup>۱</sup>

---

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، «کمال الدین»، ج ۱، صص ۲۵۴ - ۲۶۴.

## غیبت نوح علیه السلام

### دوران شدت در عصر نوح علیه السلام

سومین حجت الهی که طایفه‌ای از مردم در زمان غیبت او به ظهور و وجود او متمنی و مترصد انتظار فرج خود بودند، حضرت نوح علیه السلام است؛ زیرا فرزندان شیث، از فرزندان قابیل در شدت و سختی بودند و فرج خود را به وجود و ظهور نوح انتظار داشتند. چون آن حضرت مبعوث شد، فرزندان شیث به او ایمان آوردند و فرزندان قابیل او را انکار کرده و به آن حضرت عداوت ورزیدند.<sup>۱</sup>

حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

«وقتی نوح قوم خود را دعوت کرد، فرزندان شیث چون شنیدند نوح آنچه را از علم در دست ایشان بود، تصدیق نمود، او را تصدیق کردند؛ ولی فرزندان قابیل او را تکذیب نمودند و گفتند: آنچه تو می‌گویی ما در پدران گذشته خود نشنیده ایم و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم،

---

۱. «بحار الانوار»، ج ۱۱، ص ۳۲۳؛ «تفسیر مجمع البیان»، ج ۴، ص ۲۸۱؛ قطب‌الدین راوندی، سعیدبن هبة الله، «قصص الأنبياء (ع)»، مشهد، مرکز پژوهش‌های اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.، ص ۸۵.

در حالی که نازل ترین‌ها از تو پیروی کرده‌اند و مرادشان فرزندان شیث بود.»

عبدالله بن فضل هاشمی گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند:

«چون خدای تعالی نبوت نوح علیه السلام را آشکار کرد و شیعه به فرج یقین کردند، بلوا شدت گرفت و کذب و اختلاف افزون شد تا به حدی که به شیعه سختی شدیدی رسید و به نوح هجوم آورده و او را به شدت مضروب کردند تا آنکه سه روز بیهوش افتاد و خون از گوشش ریخت و سپس به هوش آمد. این حادثه پس از سیصد سال از بعثت او رخ داد و او در خلال این مدت، شب و روز ایشان را دعوت می‌کرد؛ اما آنها می‌گریختند، پنهانی آنها را فرا می‌خواند، اجابت نمی‌کردند، آشکارا ایشان را دعوت می‌کرد، اقبال نمی‌نمودند. پس از سیصد سال، قصد کرد که آنها را نفرین کند و پس از نماز بامداد بدین منظور نشست که یک دسته از آسمان هفتم بر وی فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند. سلام کردند و گفتند:

«ای پیامبر خدا! ما را حاجتی است.»

فرمودند: «آن چیست؟»

گفتند: «نفرین بر قومت را به تأخیر بینداز که آن نخستین سطوتی [قمری]

است که خدای تعالی در زمین آشکار می‌کند.»

فرمودند: نفرین بر آنها را سیصد سال دیگر به تأخیر انداختم. و به سوی

آنها برگشت و باز ایشان را دعوت کرد و آنها هم همان کارها را کردند.

چون سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها مأیوس شد، برای

نفرین آنها هنگام ظهر نشست که یک دسته از آسمان ششم بر وی فرود آمدند

و آنها سه فرشته بودند. بر او سلام کردند و گفتند: «ما دسته‌ای از فرشتگان

آسمان ششم هستیم که بامداد بیرون شدیم و نیم روز به نزد تو آمدیم.» سپس از او، همان درخواست نمایندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را نیز به همان پاسخ جواب فرمود و به سوی قوم خود برگشت و به دعوت آنها پرداخت، اما دعایش جز گریز، اثر دیگری در آنها نداشت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت که تتمه نهصد سال بود.

### ابتلای سخت شیعیان نوح نبی علیه السلام در آستانه فرج

[ادامه روایت از امام صادق علیه السلام] پس شیعه به نزد او آمدند و از آنچه از آزار عامه و سرکشان قوم می کشیدند، شکایت کردند و از وی خواستند تا برای فرج دعا کند و او به ایشان پاسخ مثبت داد و نماز خواند و دعا کرد. آنگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت:

«خدای تعالی دعای تو را اجابت کرد، پس به شیعه بگو که خرما بخورند و هسته اش را بکارند و آن را پرورش دهند تا میوه دهد و چون میوه دهد، فرج ایشان خواهد رسید.»

پس خدا را حمد و ثنا گفت و به آنها این مطلب را تفهیم کرد و آنها نیز بدان خشنود شدند و خرما خوردند و هسته آن را کاشتند و آن را پرورش دادند تا میوه داد و با خرمای آن به نزد نوح علیه السلام آمدند و خواهش کردند که به آن وعده وفا کند و نوح علیه السلام نیز از خدای تعالی فرج مسئلت کرد و خداوند به وی وحی کرد که به ایشان بگو:

«همین خرما را هم بخورید و هسته آن را بکارید و چون میوه دهد، فرج شما خواهد رسید.»

آنها پنداشتند که خُلف وعده شده است و یک ثلث آنها از دین برگشتند

و دو ثلث دیگر بر دین باقی ماندند و خرما خوردند و هسته‌اش را کاشتند. چون میوه داد، نزد نوح علیه السلام آمدند و به او خبر دادند و خواستند که به وعده آنها وفا شود. او هم از خدای تعالی فرج مسئلت کرد و خدای تعالی به او وحی کرد که به آنها بگو:

«همین میوه را هم بخورید و هسته‌اش را بکارید.»

یک ثلث دیگر هم از دین برگشتند و تنها یک ثلث باقی ماند و خرما را خوردند و هسته‌اش را کاشتند و چون میوه داد، آن را به نزد نوح علیه السلام آوردند و به او گفتند:

جز قلبی از ما باقی نماندند و ما هم در صورت تأخیر فرج بر خود نگرانیم، که هلاک شویم.

پس نوح علیه السلام نماز خواند و گفت:

پروردگارا! از یارانم جز این دسته باقی نمانده است و می‌ترسم که اگر فرج به تأخیر افتد، آنها نیز هلاک شوند و خداوند به او وحی کرد که دعای تو را اجابت کردم. اکنون کشتی بساز.

و بین اجابت دعا و طوفان پنجاه سال فاصله بود.<sup>۱</sup>

۱. «کمال الدین»، همان، ج ۱، صص ۲۶۵-۲۶۷.

## غیبت هود نبی ﷺ

علی بن سالم از پدرش، از امام صادق ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمودند:

چون وفات نوح ﷺ فرارسید، شیعیانش را فرا خواند و به آنها فرمودند: بدانید که پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوت‌ها ظاهر خواهند شد و خدای تعالی به واسطه قائمی از فرزندان من، فرج شما را می‌رساند. اسم او هود است و خوش سیما و باطمأنینه و با وقار است. او در شمایل و اخلاق شبیه من است و خداوند هنگام ظهور او، دشمنان شما را با طوفان هلاک خواهد ساخت.

و آنها پیوسته چشم به راه هود و منتظر ظهور او بودند تا آنکه مدت دراز شد و دل بیشترشان سخت گردید و خدای تعالی هنگام یأس آنها، پیامبرش، هود ﷺ را ظاهر ساخته و گرفتاری آنها پایان یافت و دشمنان را با باد عقیمی که ذکرش را فرموده است، نابود ساخت. این باد، بر هرچه گذشت، آن را مانند خاکستر کرد. بعد از آن، غیبت واقع شد تا آنکه صالح ﷺ ظاهر گشت.<sup>۱</sup>

---

۱. «کمال الدین»، همان، ج ۱، صص ۲۷۱ - ۲۷۰.

## غیبت صالح نبی ﷺ

سه دستگی مردم در زمان ظهور حضرت صالح ﷺ

زید شحام از امام صادق ﷺ روایت کند که فرمودند:

صالح ﷺ زمانی از میان قوم خود غیبت کرد و روزی که غایب شد، مردی کامل و خوش اندام و انبوه- ریش و لاغر میان و سبک گونه و در میان مردان متوسط القامه بود و چون نزد قومش برگشت، او را از صورتش نشناختند. او به سوی قومش برگشت؛ در حالی که مردم سه دسته بودند: منکرانی که هرگز برنگشتند، کسانی که اهل شک و تردید بودند و دیگرانی که اهل ایمان و یقین بودند و صالح ﷺ هنگامی که برگشت، ابتدا به دعوت اهل شک و تردید پرداخت و به آنها گفت:

من صالح هستم؛ اما او را تکذیب کردند و دشنام دادند و راندند و گفتند:

خدا از تو بیزار باد، صالح ﷺ به شکل تو نبود.

آنگاه که به نزد منکران آمد، آنان نیز سخن او را نشنیدند و به سختی از

وی دوری کردند. سپس به نزد دسته سوم رفت که اهل ایمان و یقین بودند

و به آنها گفت:

من صالح هستم. گفتند:

برای ما خبری بازگویی تا شک ما مرتفع شود و ما شکی نداریم که خدای تعالی خالق است که هر کسی را که بخواهد، به هر شکلی در می آورد و به ما خبر داده اند و نیز در میان خود نشانه های قائم را آنگاه که بیاید، بررسی کرده ایم و صحت آن به وسیله یک خبر آسمانی محقق می شود. صالح گفت: من صالحی هستم که ناقه را برای شما آوردم. گفتند: راست گفتی. آن همان است که ما بررسی کرده ایم، آن شتر چه نشانه هایی داشت؟

و صالح گفت: یک روز او آب را می نوشید و یک روز شما.

گفتند: به خدا و آنچه آورده ای، ایمان آوردیم و در چنین حالی است که خدای تعالی فرموده است:

«أَنَّ صَالِحًا مَّرْسَلًا مِنْ رَبِّهِ ...»

و اهل یقین گفتند: ما به آنچه فرستاده شده است، ایمان داریم و مستکبران که همان شک کنندگان و منکران بودند، گفتند: ما به کسی که شما بدان ایمان آوردید، کافریم.<sup>۱</sup>

راوی گوید: گفتم: آیا در آن روز، در میان آنها عالمی به صالح بود؟ فرمودند: «خدا عادل تر از آن است که زمین را بدون عالم گذارد که مردم را به خدای تعالی راهبری کند و آن قوم بعد از خروج صالح تنها هفت روز در حال بلا تکلیفی به سر بردند که امامی را نمی شناختند؛ ولی آنها به همان دین خدای تعالی که در دستشان بود، عمل می کردند و با هم متحد بودند و چون صالح علیه السلام ظاهر شد، دور او جمع شدند و همانا مثل قائم، مثل صالح علیه السلام است.»



## ابراهیم نبی علیه السلام

### غیبت ابراهیم نبی علیه السلام از زادروز

اما غیبت ابراهیم خلیل علیه السلام مانند غیبت قائم ما علیه السلام است و بلکه از آن عجیب تر است؛ زیرا خدای تعالی نشانه ابراهیم علیه السلام را از همان هنگام که در رحم مادرش بود، نهان ساخت تا آنکه خدای تعالی به قدرت کامله خود او را از رحم به پشتش در آورد، (یعنی آثار حمل در وی نمایان نبود). سپس امر ولادتش را نهان ساخت تا وقتی که مدت غیبت به سر آمد.

### ولادت مخفیانه تا ظهور ابراهیم نبی

ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند:

پدر ابراهیم علیه السلام منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بدون مشورت با او کاری نمی کرد. شبی از شبها در ستاره ها نگریست و چون صبح شد، گفت: دیشب امر شگفتی دیدم. نمرود گفت:

آن چیست؟ گفت: مولودی را دیدم که در این سرزمین متولد می شود و

هلاک ما به دست اوست و به همین زودی مادرش به او باردار می‌شود. نمرود از آن خبر تعجب کرد و گفت:

آیا زنان به او باردار شده‌اند؟ گفت: خیر. او در علم خود یافته بود که آن مولود را به آتش می‌سوزانند، اما نفهمیده بود که خدای تعالی او را نجات خواهد داد.

نمرود زنان را از مردان دور ساخته و زنان را در میان شهر محبوس کرد تا مردی به زنی دسترسی نداشته باشد؛ اما پدر ابراهیم علیه السلام با زنش مواجهه کرد و آن زن باردار شد و پنداشت که این همان مولود است. پس به دنبال زنان قابله فرستاد که هرچه در رحم‌ها بود، تشخیص می‌دادند و در مادر ابراهیم نگریستند و خدای تعالی آنچه که در رحم بود، به پشت چسبانید و قابله‌ها گفتند: ما چیزی در شکم او نمی‌بینیم و چون مادر ابراهیم علیه السلام او را به دنیا آورد، پدرش خواست تا او را به نزد نمرود ببرد، پس زنش گفت: فرزندی را به نزد نمرود مبر که او را خواهد کشت، بگذار او را به یکی از این غارها ببرم و او را آنجا گذارم تا اجلش فرا رسد و تو فرزندت را نکشته باشی. گفت: ببر. او فرزند را به غاری برد و او را شیر داد و بر در غار سنگی نهاد و برگشت و خدای تعالی نیز روزی وی را در انگشت شست او قرار داد و از شست خود شیر می‌مکید و رشد او در هر روز، مانند رشد دیگران در یک هفته و رشد هفتگی او، مانند رشد ماهانه دیگران و رشد ماهانه وی، مانند رشد سالانه دیگران بود و در آنجا، به اراده خداوندی ماند.

سپس روزی مادرش به پدرش گفت: اگر اجازه می‌دادی که به سراغ آن کودک بروم و او را ببینم، می‌رفتم. پدر گفت: برو. مادر به غار آمد و ناگهان ابراهیم علیه السلام را دید که چشمانش مانند دو چراغ می‌درخشد. او را گرفت و

به سینه خود چسبانید و شیرش داد و برگشت و پدرش از حال کودک پرسش کرد و مادر گفت: او را به خاک سپردم و مدتی به بهانه حاجت بیرون می‌رفت و خود را به ابراهیم علیه السلام می‌رسانید و او را در آغوش می‌کشید و شیر می‌داد و بر می‌گشت و چون ابراهیم علیه السلام به راه افتاد، مادرش آمد و همان کارها را کرد؛ اما چون خواست برگردد، ابراهیم علیه السلام جامه او را گرفت. مادر گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: مرا با خود ببر و او گفت بگذار تا از پدرت اجازه بگیرم.

و پیوسته ابراهیم علیه السلام در غیبت بود و خود را نهان می‌داشت و امرش را مکتوم می‌کرد تا آنگاه که ظهور کرد و فرمان خدای تعالی را آشکار نمود و خداوند قدرت خود را درباره وی نمایان ساخت. سپس دوباره غایب شد و آن وقتی بود که پادشاه طاغی او را از شهر بیرون کرد و ابراهیم علیه السلام گفت: «از شما و آنچه جز خدا می‌خوانید، کناره می‌گیرم و پروردگار خود را می‌خوانم و امیدوارم با خواندن پروردگارم بدبخت نباشم.»  
خدای تعالی فرمود:

«چون از آنها و آنچه که می‌پرستیدند، کناره گرفت، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبر ساختیم و از رحمت خود بدان‌ها بخشیدیم و برای ایشان لسان صدق علی قرار دادیم.»

### منتظر ابراهیم نبی علیه السلام

ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمودند:

روزی ابراهیم علیه السلام بیرون رفت تا در بلاد سیر کند و عبرت گیرد. به یک بیابانی در سرزمینی رسید و به ناگاه مردی را دید که ایستاده بود و نماز

می خواند و فریادش تا آسمان بالا می رفت و لباسش پشمی بود. ابراهیم علیه السلام از کار او در شگفت شد و نشست و انتظار کشید تا او از نمازش فارغ شد و چون به طول انجامید، او را با دستش حرکت داد و گفت:  
نمازت را کوتاه کن که مرا حاجتی است.

آن مرد نیز نمازش را کوتاه کرد و ابراهیم علیه السلام با او نشست و گفت:  
برای که نماز می خوانی؟

گفت: برای خدای ابراهیم علیه السلام.

گفت: خدای ابراهیم کیست؟ گفت: آن کس که تو را و مرا آفرید.  
ابراهیم علیه السلام گفت:

از تو خوشم آمده است و دوست دارم در راه خدای تعالی با تو برادری کنم، منزلت کجاست تا اگر خواستم به زیارت و ملاقات تو بیایم.  
آن مرد گفت: منزل من پشت این آب است - و با دستش به دریا اشاره کرد - ولی مصلائی من همین جاست و اگر خواستی، مرا در همین موضع خواهی دید ان شاء الله؛ سپس آن مرد به ابراهیم علیه السلام گفت: آیا حاجتی داری؟ ابراهیم علیه السلام گفت: آری.

آن مرد گفت: حاجت تو چیست؟ ابراهیم علیه السلام به او گفت: یا تو خدا را بخوان و من آمین گویم یا آنکه من می خوانم و تو بر دعای من آمین گو.  
آن مرد گفت: برای چه به درگاه خدا دعا کنیم؟

ابراهیم علیه السلام گفت: برای مؤمنان گنهگار. مرد گفت: خیر.

ابراهیم علیه السلام گفت: برای چه؟ و او گفت: زیرا من خدا را سه سال است که خوانده ام و تاکنون اجابتی ندیده ام و من از خدای تعالی خجالت می کشم که دعای دیگری کنم، مگر آنکه بدانم، مرا اجابت کرده است.

ابراهیم علیه السلام گفت: دعای تو چیست؟ مرد گفت:

من روزی در همین مصلاً بودم که نوجوانی بر من گذشت که با هیبت بود و نور از پیشانی اش می درخشید. گیسوانش را در پشت سرش انداخته بود و گاوی را می راند که گویا آن را روغن زده بودند و گوسفندانی را می راند که فربه و گران بها بودند. از دیدار او تعجب کردم و به او گفتم: ای غلام! این گاو و گوسفند از کیست؟ گفت: از آن من است. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل اللهام. در آن هنگام به درگاه خدا دعا کردم و مسئلت نمودم که خلیل خود را به من بنمایاند.

ابراهیم علیه السلام گفت:

من ابراهیم خلیل اللهام و آن نوجوان نیز پسر من است.

آن مرد در این هنگام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ که دعای مرا اجابت کرد. آنگاه مرد گونه های ابراهیم علیه السلام را بوسید و با وی معانقه کرد و سپس گفت: اکنون برای دعا آماده ام، دعا کن تا بر دعای تو آمین گویم و ابراهیم علیه السلام برای مؤمنان و مؤمنات گنهگار تا روز قیامت دعا کرد و مغفرت و رضای خداوند را برای آنها مسئلت نمود و آن مرد نیز بر دعای ابراهیم علیه السلام آمین گفت.

راوی گوید: امام محمد باقر علیه السلام فرمودند:

«دعای ابراهیم به شیعیان مؤمن و گنهگار ما تا روز قیامت خواهد

رسید.»<sup>۱</sup>

## غیبت حضرت اسماعیل علیه السلام

دوران غیبت حضرت اسماعیل علیه السلام به این صورت بود که ایشان حدود شانزده فرسخ (حدود ۱۰۰ کیلومتر) از شهر «مکه» خارج می‌شدند تا از طائف آذوقه بیاورند و در این مدت از مردم شهر مکه غایب می‌شدند و کسی از ایشان خبر نداشت تا بازمی‌گشتند. چنانچه در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام أَنْ يُحِجَّ وَ يُحِجَّ إِسْمَاعِيلَ مَعَهُ وَ يُسْكِنَهُ الْحَرَمَ فَحَجَّ عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرَ وَ مَا مَعَهُمَا إِلَّا جِبْرَائِيلُ علیه السلام فَلَمَّا بَلَغَا الْحَرَمَ قَالَ لَهُ جِبْرَائِيلُ يَا إِبْرَاهِيمُ انزِلَا فَاغْتَسِلَا...»<sup>۱</sup>

خداوند متعال به حضرت ابراهیم علیه السلام امر فرمود که حج کند و جناب اسماعیل را با خود به حج ببرد و وی را در حرم اسکان دهد، هر دو بر شتری سرخ نشسته و به حج رفتند و احدی با آنها نبود؛ مگر جبرئیل علیه السلام و وقتی به حرم رسیدند، جبرئیل گفت: ای ابراهیم از شتر فرود آید و قبل از

۱. «الکافی»، همان، ج ۴، ص ۲۰۲.

اینکه داخل حرم شوید، غسل کنید...»

آنگاه حضرت به ماجرای بازسازی خانه خداوند می‌پردازند و در ضمن سخنانشان اشاره می‌فرمایند که چند سال بعد از آن ماجرا، حضرت ابراهیم علیه السلام برای دیدار فرزندشان به «مگه» آمدند. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «... آن زن (همسر حضرت اسماعیل)، که زنی با توفیق و در حین کم سن و سالی، واجد کمالات بود، پیرمردی ژولیده دید. این در حالی بود که جناب اسماعیل برای تهیه و به دست آوردن طعام برای خانواده‌اش به طائف رفته بود. پیر مرد از احوال ایشان جويا شد، آن زن گفت: حال ما نیک است. بعد از حال خودش سؤال کرد، زن جواب داد که حالش نیک است.

سپس پیرمرد گفت: «تو کیستی؟»

زن گفت: زنی هستم از قبیله حمیر.

آن زمان، آن پیرمرد که ابراهیم بود، اسماعیل را ندید و با وی ملاقاتی نداشت. از این رو، نامه‌ای نوشت و به زن سپرد و به او فرمود: «وقتی شوهرت آمد، این نامه را به او بده...»<sup>۱</sup>

نویسنده کتاب «عبقری الحسان» با استناد به این دو بخش روایت، غیبت حضرت اسماعیل علیه السلام را سفر ایشان به «مگه» و «طائف» می‌داند و می‌گوید:

غیبت اسماعیل از مگه و رفتنش به طائف از اجلی (روشن‌ترین) غیبت‌های حجج محسوب می‌شود و بدیهی است در غیبت حجت، فرقی میان مدت کم و زیاد نیست.<sup>۲</sup>

۱. «الکافی» همان، ج ۴، ص ۲۰۲.

۲. «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، ص ۳۰۶.

## غیبت لوط نبی ﷺ

حضرت لوط ﷺ از پیامبران مرسل و حجج الهی است که برای ایشان، بر اساس روایات می‌توان دو غیبت متصور شد.<sup>۱</sup>

### غیبت اول

غیبت اول ایشان مدتی است که به امر حضرت ابراهیم ﷺ، امر رسالت در سرزمین «مؤتفکات» را بر عهده گرفتند. در روایات اشاره شده است که در اوایل مهاجرت حضرت لوط ﷺ میان اقوام «سدوم» و «عموره»، جنگی در گرفت که در آن، مردم سدوم (که قوم لوط در آن شهر می‌زیستند)، شکست خوردند، بدین ترتیب، حضرت لوط ﷺ دستگیر شدند و به زندان افتادند.

در روایتی از امیرمؤمنان علی ﷺ به این ماجرا اشاره شده است. ایشان

فرمودند:

---

۱. «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، صص ۳۰۶-۳۱۴.



«أَوَّلُ مَنْ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَغَارَتِ الرُّومُ عَلَى نَاحِيَةِ فِيهَا لُوطٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَسْرَوْهُ فَبَلَغَ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَبَرَ فَنَفَرَ فَاسْتَنْقَذَهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ عَمِلَ الرَّايَاتِ؛<sup>۱</sup>

اول کسی که در راه خدا جهاد کرد، حضرت ابراهیم علیه السلام بود، آنگاه که رومیان حضرت لوط را اسیر کردند، ابراهیم علیه السلام جنگید تا آنکه لوط را از اسارت آنان نجات داد.»

علامه نهاوندی درباره غیبت نخست حضرت لوط علیه السلام می گوید:

غیبت لوط در این اسارت، نظیر غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام است که برای عبرت گرفتن از مخلوقات خداوند تعالی در بلاد سیر کرد و مکرر گفته شد که در غیبت حجت، فرقی میان طویل و قصیر، از نظر مدت نیست.<sup>۲</sup>

### غیبت دوم لوط نبی علیه السلام

دومین غیبت حضرت لوط علیه السلام مربوط به زمانی می شود که ایشان برای مدت چند ساعت از قوم خود دور شدند و در این فاصله، عذاب بر آنان نازل گشت. امام صادق علیه السلام در روایتی بلند، داستان نزول عذاب بر قوم لوط را شرح می دهند و در بخشی از آن می فرمایند:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ أَرْبَعَةَ أَمْلَاقٍ فِي إِهْلَاكِ قَوْمِ لُوطٍ جَبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ وَكَرُوبِيلَ...»<sup>۳</sup>

۱. ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، «دعائم الإسلام»، قم، مؤسسه آل البيت (ع)، چاپ دوم، ۱۳۸۵ق، ج ۱، ص ۳۴۴.

۲. «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، ص ۳۰۹.

۳. «الکافی»، همان، ج ۸، ص ۳۲۸.

خداوند تعالی چهار فرشته را برای نابودی قوم لوط فرستاد: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل...»  
 آنگاه می‌فرمایند:

«پس از آن لوط وارد شهر شد و آنها نیز پشت سرش وارد شدند، زن لوط که آنها را با آن وضع و هیبت زیبا مشاهده کرد، بالای بام خانه رفت و جیغ کشید. مردم صدای او را نشنیدند. از این‌رو، بالای بام دود کرد و چون مردم دود را دیدند، به سمت در خانهٔ لوط روی آوردند. زن لوط از بام به زیر آمد و به آنها گفت: هم اکنون در پیش لوط، مردمی هستند که من تاکنون زیباتر از آنها ندیده‌ام.

آن مردم به در خانه ریختند و خواستند وارد خانه شوند. لوط که آنها را دید، به سوی آنها برخاست و گفت: «ای مردم از خدا بترسید و مرا نزد مهمانانم رسوا و شرمسار نکنید. آیا در میان شما مرد خردمندی نیست؟»  
 و ادامه داد و فرمود: «اینها دختران منند که برای شما پاکیزه‌ترند» و با این گفتار، آنها را به راه حلال دعوت کرد؛ ولی آنان در پاسخش گفتند: تو خود می‌دانی که ما را به دختران تو حقی نیست و خود می‌دانی که ما چه می‌خواهیم. لوط فرمود: «کاش من در برابر شما نیرویی داشتم یا به تکیه‌گاهی قوی پناه می‌بردم!» جبرئیل گفت: «کاش می‌دانست هم اکنون چه نیرویی دارد؟!»

آنها فزونی گرفتند و بالأخره وارد منزل گشتند. جبرئیل فریاد زد: «ای لوط بگذار تا در آیند.» و چون وارد خانه شدند، جبرئیل با انگشت خویش به آنها اشاره کرد. بینایی از آنها رفت و کور شدند و این است معنای این

آیه: «دیده‌هاشان را کور کردیم.»<sup>۱</sup>

در این هنگام، جبرئیل فریاد زد: «ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تویم و اینها هرگز به تو دست نیابند و تو پاسی از شب با خاندانت رهسپار شو.»<sup>۲</sup> و به دنبال آن جبرئیل به او گفت: «ما برای نابود کردن اینها آمده‌ایم.» لوط فرمود: «ای جبرئیل شتاب کن!» جبرئیل گفت: «موعد آنها بامداد است. آیا بامداد نزدیک نیست؟» و بدین ترتیب جبرئیل به او دستور داد تا خود و عائله‌اش، جز همسرش را بیرون برد. آنگاه جبرئیل آن شهر را با دو بال خود از هفتمین طبقه زمین برکند و به اندازه‌ای بالا برد که اهل آسمان دنیا بانگ سگان و آواز خروسان آنها را شنیدند و از همان جا آن شهر را واژگون ساخت و بر آنها و مردمی که در نزدیکی آن شهر بودند، سنگ سجیل ببارید.»

علامه نهایندی درباره غیبت دوم حضرت لوط علیه السلام می‌گوید:

آن وقت که لوط و اولادش از میان قوم بیرون رفتند، بالقطع و الیقین او حجت خدا بر ایشان بود و مع ذلک در اوایل شب، از آنها غایب گردید و هنگام طلوع صبح، عذاب بر ایشان نازل گردید. بنابراین در آن چند ساعت، غیبت حجت به عمل آمد.<sup>۳</sup>

۱. سوره قمر، آیه ۳۷.

۲. سوره هود، آیه ۸۱.

۳. «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، ص ۳۱۴.

## غیبت یوسف نبی ﷺ

### یعقوب ﷺ تنها منتظر یوسف نبی ﷺ

هشام بن سالم از امام صادق ﷺ روایت کند که فرمودند:

یک نفر اعرابی به نزد یوسف ﷺ آمد تا از او طعامی بخرد و یوسف به او فروخت و چون از آن کار فارغ شد، یوسف ﷺ به او گفت: منزلت کجاست؟ او گفت: در فلان مکان. یوسف ﷺ به او گفت:

چون به فلان وادی رسیدی، بایست و فریاد کن: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد بزرگوار نیکو منظر و تنومند و خوش چهره‌ای خواهد آمد. به او بگو: من در مصر مردی را ملاقات کردم که به شما سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدای تعالی ضایع نشده است.

فرمودند: اعرابی رفت و بدان موضع رسید و به غلامانش گفت: شترها را نگه دارید. سپس فریاد زد: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد نابینای بلند قامت و نیکو منظری در حالی که دستش به دیوار بود، پیش آمد. مرد به او گفت: آیا تو یعقوبی؟ گفت: آری. آنگاه پیام یوسف ﷺ را به او رسانید.

فرمودند: یعقوب ﷺ بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد، گفت:

ای اعرابی! آیا از خدای تعالی حاجتی داری؟» گفت: آری، من مردی ثروتمندم و زخم دختر عموی من است و تاکنون فرزندی برایم نزائیده است، دوست دارم دعا کنی تا خداوند فرزندی به من عطا کند.

یعقوب علیه السلام وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد، سپس به درگاه خدای تعالی دعا کرد و زنش چهار شکم یا شش شکم حامله شد و هر بار نیز دو قلو زائید.

پس یعقوب علیه السلام می دانست که یوسف نمرده و زنده است و خدای تعالی پس از یک دوره غیبت، او را به زودی ظاهر می سازد و به فرزندانش می گفت: «من از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید.»

خاندان و خویشانش به واسطه آنکه او از یوسف یاد می کرد، او را خرفت می شمردند تا آنگاه که بوی یوسف را استشمام کرد و گفت: من بوی یوسف را می یابم، اگر مرا کم عقل و نادان ندانید.

گفتند: به خدا سوگند! که تو در بیراهه قدیم خود هستی و چون بشیر آمد که همان پسرش، یهودا بود و پیراهن یوسف را به رویش انداخت و دوباره بینا گردید. گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خدا چیزی را می دانم که شما نمی دانید؟<sup>۱</sup>

### قائم (عج)، یوسف ناشناس برادران

سدیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند:

در قائم علیه السلام سنتی از یوسف علیه السلام است. گویا خبر او یا غیبت او را

۱. «کمال الدین»، همان، ج ۱، صص ۲۸۱-۲۸۳.

ذکر می‌کنید؟ فرمودند: این مردم خوک صفت منکر نیستند که برادران یوسف علیه السلام اسباط و اولاد پیامبران بودند با یوسف علیه السلام که برادرشان بود و آنها هم برادر وی بودند، تجارت کرده و داد و ستد نمودند و وی را شناختند تا آنگاه که گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! پس چرا منکر می‌شوید که خدای تعالی در روزگاری که بخواهد، حجّتش را از آنها پنهان کند؟ یوسف علیه السلام روزی پادشاه مصر بود و بین او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدای تعالی می‌خواست که مکان وی را به او بنمایاند، می‌توانست. به خدا سوگند! وقتی به یعقوب علیه السلام و فرزندانش مژده رسید، نه روزه خودشان را به مصر رسانیدند. چرا این مردم منکرند که خدای تعالی با حجّت خود، همان کند که با یوسف کرد؟ در بین ایشان گردش کند و در بازارهای آنها راه رود و بر بساط آنها پا نهد و آنها او را شناسند تا آنگاه که خدای تعالی به او اذن دهد که خود را به آنها معرفی سازد همان گونه که به یوسف اذن داد. آنگاه که به ایشان گفت: «آیا می‌دانید آنگاه که نادان بودید، چه بر سر یوسف و برادرش آوردید؟» گفتند: آیا تو خودت یوسف نیستی؟ گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! <sup>۱</sup>

## غیبت حضرت شعیب علیه السلام

حضرت شعیب علیه السلام نیز از حجج الهی بود که دو بار از میان قوم خود غایب شد. مرتبه اول به نقل از قول امیرمؤمنان، علی علیه السلام چنین بود که:

«إِنَّ شُعَيْبًا النَّبِيَّ ص دَعَا قَوْمَهُ إِلَى اللَّهِ حَتَّى كَبِرَ سِنُهُ وَرَقَّ عَظْمُهُ ثُمَّ غَابَ عَنْهُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِمْ شَابًا فَدَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ فَقَالُوا مَا صَدَّقْنَاكَ شَيْخًا فَكَيْفَ نُصَدِّقُكَ شَابًا وَكَانَ عَلِيُّ ع يُكْرَرُ عَلَيْهِمُ الْحَدِيثَ مَرَارًا كَثِيرَةً؛<sup>۱</sup>

شعیب نبی علیه السلام آن قدر قومش را به سوی خدا دعوت کرد تا کهنسال شد و استخوان هایش تکیده گشت. سپس مدتی از میان آنها غایب شد و مجدداً به صورت جوانی به سوی آنها بازگشت و آنها را به سوی خداوند عز و جل دعوت کرد. آنها گفتند: وقتی تو پیر بودی ما دعوتت را اجابت نکردیم، چگونه انتظار داری که حرفهای یک جوان را تصدیق کنیم؟!»

مرتبه دوم غیبت حضرت شعیب علیه السلام زمانی بود که قوم گناهکار، ایشان

۱. «قصص الأنبياء» (ع)، همان، ص ۱۴۵.

را از شهر تبعید کردند.<sup>۱</sup> در روایتی نقل شده از وهب بن منبه آمده است:  
 فَبَعَثَ اللَّهُ شُعَيْبًا إِلَىٰ أَهْلِ مَدْيَنَ وَ لَمْ يَكُونُوا فَصِيلَةَ شُعَيْبٍ وَلَا قَبِيلَتَهُ  
 الَّتِي كَانَ مِنْهَا وَ لَكِنَّهُمْ كَانُوا أُمَّةً مِنَ الْأُمَّمِ بُعِثَ إِلَيْهِمْ شُعَيْبٌ ص وَ  
 كَانَ عَلَيْهِمْ مَلِكٌ جَبَّارٌ لَا يُطِيقُهُ أَحَدٌ مِنْ مُلُوكِ عَصْرِهِ وَ كَانُوا يَنْقُصُونَ  
 الْمِكْيَالَ وَ الْمِيزَانَ وَ يَبْخُسُونَ النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ مَعَ كُفْرِهِمْ بِاللَّهِ...<sup>۲</sup>

حق تعالی، شعیب را به پیغمبری بر اهل مدین فرستاد و آنها از قبیله  
 شعیب نبودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان  
 عصر او، تاب مقاومت در برابر او را نداشتند. آن گروه، هر گاه برای دیگری  
 وزن می کردند، با کفر خدا و تکذیب پیغمبر خدا وزن کم می کردند و برای  
 خود تمام می گرفتند و پادشاه ایشان را به حبس کردن طعام و کم کردن  
 کیل امر می کرد.

شعیب هر چه ایشان را موعظه می کرد، سودی نمی بخشید تا آنکه  
 پادشاه، شعیب و آنها که به او ایمان آورده بودند، از شهر بیرون راند. آنگاه  
 خدا، گرما و ابر سوزنده‌ای بر ایشان فرستاد که آنها را بریان کرد ...

۱. «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، صص ۱۱۹-۳۲۰.

۲. «قصص الأنبياء(ع)»، همان، ص ۱۴۷.



## غیبت حضرت موسی علیه السلام

وعدة یوسف نبی علیه السلام به آمدن منجی

محمد حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند:

«هنگامی که وفات یوسف بن یعقوب فرا رسید، خاندان یعقوب را که بالغ بر هشتاد نفر بودند، گرد آوردند و فرمودند: این قبطیان به زودی بر شما پیروز شده و بدترین عذاب را به شما بچشانند و خداوند نجات شما را به دست مردی از فرزندان لاوی بن یعقوب که نامش موسی بن عمران است، قرار داده است. او جوانی بلند قامت با گیسوانی مجعد و گندمگون است.»

و هر مردی از «بنی اسرائیل» [بعد از آن] نام فرزندش را عمران می نهاد و عمران نیز نام فرزندش را موسی می گذاشت.

ظهور مدعیان دروغین پیش از ظهور موسی نبی علیه السلام

ابی بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمودند:

«موسی قیام نکرد مگر آنکه پنجاه دروغگو در بنی اسرائیل ظاهر شدند و همه مدعی بودند که موسی بن عمرانند.»<sup>۱</sup>

### حفظ منجی از دست جباران

[ادامهٔ روایت امام باقر علیه السلام] پس خبر به فرعون رسید که بنی اسرائیل مستغرق در اخبار وی‌اند و او را می‌جویند و کاهنان و جادوگرانش به وی گفتند: نابودی دین و قوم تو به دست کودکی است که از بنی اسرائیل در این سال متولد می‌شود.

فرعون بر زنان آنها قابله‌ها گماشت و گفت: هر فرزندی که در این سال متولد شود، سرش بریده خواهد شد و یک قابله هم بر مادر موسی علیه السلام گماشت. چون بنی اسرائیل چنین دیدند، گفتند: اگر پسران را بکشد و زنان را نگاه دارد، نابود می‌شویم و باقی نمی‌مانیم. بیایید قرار بگذاریم که با زنان نزدیکی نکنیم.

اما عمران پدر موسی علیه السلام گفت: با آنها آمیزش کنید که کار خدایی، گرچه مشرکان کراهت داشته باشند، واقع خواهد شد. بار خدایا! هر که آن را حرام بداند، من حرام نمی‌دانم و هر که آن را ترک کند، من ترک نخواهم کرد و با مادر موسی آمیزش کرد و او باردار شد و قابله‌ای بر مادر موسی گمارد که او را محافظت کند و با او بر می‌خاست و با او می‌نشست و چون مادر موسی به وی باردار شد، محبت وی بر دلش افتاد و حجت‌های خدا بر خلق چنینند. قابله به وی گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و تنت آب

می‌شود؟ گفت: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل کنم، او را گرفته و سرش را از تنش جدا کنند. گفت: غم مخور که من راز تو را مکتوم می‌دارم؛ اما مادر موسی باور نکرد و چون فرزند را به دنیا آورد، به قابله که به او روی آورده بود، التفات کرد و گفت: هر چه که خدا بخواهد! قابله گفت: نگفتم که رازت را کتمان می‌کنم؟ سپس فرزند را برداشته و او را به پستو برد و به اصلاح امر او پرداخت. بعد از آن به نزد نگهبانان رفت و به آنها که دم در ایستاده بودند گفت: برگردید که خون منقطعاً خارج شد و آنان نیز برگشتند و مادر به او شیر داد و چون از صدای گریه او ترسید که مبادا به وجود او پی‌برند، خداوند به او وحی کرد که یک تابوتی بسازد و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه آن را ببرد و به رودخانه «نیل مصر» بيفکند. او نیز موسی علیه السلام را در تابوت نهاده و به دریا انداخت؛ اما تابوت به نزد مادر بر می‌گشت و او نیز آن را به دم موج می‌داد تا آنکه باد بر آن وزید و در دریا روان ساخت. همین که مادر دید فرزندش را آب می‌برد، خواست فریادی کشد، اما خدای تعالی قلبش را آرام ساخت.

### مکر خداوند به فرعون: رشد منجی در خانه فرعون

[ادامه روایت امام باقر علیه السلام] زن فرعون، زنی صالحه و از بنی اسرائیل بود. به فرعون گفت: اکنون ایام بهار است، مرا از این قصر بیرون ببر و بر کنار شطّ نیل خیمه‌ای بزن تا در این ایام تفریح و تفرّجی کرده باشم. در کنار شطّ نیل چادری برای او زدند و به ناگاه تابوت به طرف او پیش آمد. گفت: آیا شما هم بر روی آب، آنچه را که من می‌بینم، می‌بینید؟ گفتند: ای ملکه! به خدا سوگند! ما هم می‌بینیم و وقتی نزدیک شد، خود را به آب انداخت و با دست خود آن

را گرفت و نزدیک بود که در آب غرق شود تا جایی که فریاد از نهاد همه برخاست. آن را گرفت و از آب بیرون آورد و بر دامن خود گذاشت و یکباره دید که بچه‌ای است زیبا و خوش‌رو و محبتش بر دل او افتاد. او را در دامن گرفت و گفت: این پسر من است! گفتند: چه نیکو گفتی، تو و پادشاه مصر فرزندی ندارید، پس او را فرزند خود بگیری.

برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: من به پسر بچه پاکیزه و شیرینی رسیدم، او را فرزند خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود و مبادا که او را بکشی! گفت: این بچه از کجا آمده است؟ گفت: نمی‌دانم، جز اینکه آب او را آورده است و آن قدر گفت و گفت تا فرعون راضی شد.

### شیرنوشی موسی (علیه السلام) از مادر خونی اش

وقتی که مردم شنیدند پادشاه بچه‌ای را به فرزندی گرفته است، هر یک از سرانی که با فرعون بودند، همسرش را فرستاد تا به آن بچه شیر دهد و دایه او باشد، اما آن بچه پستان هیچیک را نگرفت. زن فرعون گفت: برای فرزندم دایه‌ای بجوئید و هیچ زنی را حقیر نشمرید و موسی هیچ زنی را نپذیرفت. مادر موسی به خواهر وی گفت: به دنبال او برو و ببین اثری از او می‌بینی؟ او رفت به در خانه پادشاه رسید و گفت:

شنیده‌ام که شما به دنبال دایه‌اید. در اینجا یک زن پاکدامنی هست که فرزند شما را می‌گیرد و برای شما کفالت می‌کند. زن فرعون گفت: او را داخل کنید. وقتی که وارد شد، زن فرعون پرسید: از کدام خاندانی؟ گفت: از «بنی‌اسرائیل». گفت: ای دخترک برو که به تو نیازی نداریم. زنان گفتند: خدایت عافیت دهد! ببین بچه او را می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: بنگرید

اگر پذیرفت، آیا فرعون راضی می‌شود که بچه از بنی‌اسرائیل و دایه نیز از بنی‌اسرائیل باشد؟ او هرگز راضی نخواهد شد. گفتند: حالا ببین که می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: ای دختر برو و بگو بیاید. او به نزد مادرش آمد و گفت: زن پادشاه تو را خوانده است. او آمد و موسی علیه السلام را به او دادند. او موسی را در دامن خود نهاد و پستان در دهانش گذاشت و شیر به حلق او سرازیر شد. وقتی که همسر فرعون دید که او دایه‌ای را پذیرفته است، برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: برای فرزندم دایه‌ای یافته‌ام که او را پذیرفته است. گفت: از کدام خاندان است؟ گفت: از «بنی‌اسرائیل!» فرعون گفت: امکان ندارد، بچه از بنی‌اسرائیل و دایه از بنی‌اسرائیل! اما زن فرعون اصرار کرد و گفت: آیا از این بچه می‌ترسی؟ او پسر تو ست، در دامن تو پرورش می‌یابد تا آنجا که فرعون را از رأیش برگردانیده و او بدین کار رضا داد.

### دوران شدت برای منتظران

ادامهٔ روایت امام باقر علیه السلام موسی در میان خاندان فرعون پرورش یافت و مادر و خواهرش و آن قابله نیز دربارهٔ او چیزی اظهار نکردند تا آنکه مادر و آن قابله درگذشتند و موسی پرورش یافت و بنی‌اسرائیل هیچ اطلاعی از او نداشتند.

بنی‌اسرائیل در جست‌وجوی او بودند و از او پرسش می‌کردند، اما هیچ خبری از او نداشتند. به فرعون گفتند که بنی‌اسرائیل در طلب اوست و از او پرسش می‌کند، او هم به دنبال ایشان فرستاد و بر عذاب آنها افزود و بین آنها جدایی انداخت و از خبر گرفتن از موسی و پرسش دربارهٔ او جلوگیری کرد.

### برگزیدن شیعیان توسط موسی نبی علیه السلام

[ادامه روایت امام باقر علیه السلام] شبی مهتابی، «بنی اسرائیل» نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود، گرد آمده و گفتند: ما به ذکر احادیث آرامش می‌یابیم. تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟

او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که نامش موسی بن عمران است، ظاهر سازد. او نوجوانی بلند بالا با گیسوانی مجعد است.

در همین گفت‌وگو بودند که موسی علیه السلام سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد، شیخ سرش را بلند کرد و او را از صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند! اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران. آن شیخ پرید و بر دستان موسی افتاد و بر آن بوسه زد و دیگران نیز به پای او افتادند و بر آن بوسه زدند. موسی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند و موسی آنها را به عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.

### گریختن موسی علیه السلام از شهر ظالمان

[ادامه روایت امام باقر علیه السلام] بعد از آن، طبق مشیت الهی درنگ کرد، سپس خارج شد و به شهری از شهرهای فرعون درآمد. در آنجا، یکی از شیعیانش با یکی از فرعونیان قبطی منازعه می‌کرد و آنکه از شیعیانش بود، علیه دشمن قبطی‌اش استغاثه کرد. موسی مشتکی بر آن قبطی زد و او افتاد و مُرد. موسی علیه السلام تنومند و نیرومند بود و ذکرش در دهان مردم افتاد و کارش شیوع یافت و گفتند موسی یکی از فرعونیان را کشته است.

آن شب را موسی در آن شهر در ترس و انتظار به سر برد و فردای آن روز، ناگهان همان مردی را مشاهده کرد که دیروز طلب کمک می‌کرد و امروز با دیگری گلاویز شده بود. موسی علیه السلام به او گفت: بی‌گمان تو مرد آشوبگری هستی، دیروز با یکی در افتادی و امروز با دیگری! و چون موسی علیه السلام به یاری آن مؤمن رفت و خواست علیه دشمنانش دستی دراز کند، گفت: ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی، همچنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو در زمین قصدی جز گردنکشی نداری و نمی‌خواهی که از مصلحان باشی.

از اقصای شهر، مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی! رجال و بزرگان شور کرده‌اند که تو را بکشند، از شهر بیرون برو که من خیر خواه تو هستم و موسی ترسان و منتظر از شهر بیرون آمد؛ در حالی که نه یآوری داشت، نه مرکبی و نه خادمی.

### آغاز رسالت موسی نبی علیه السلام

[ادامه روایت امام باقر علیه السلام] موسی علیه السلام به زمینی سرزیر می‌شد و از زمینی بالا می‌رفت تا آنکه به شهر «مدین» رسید و به زیر درختی در آمد و آرمید و دید زیر آن درخت چاهی است و گرد آن گروهی از مردم آب می‌کشند و به ناگاه دو دختر ناتوان را مشاهده کرد که چند گوسفند همراه داشتند و به آنها گفت:

کارتان چیست؟ گفتند: پدر ما شیخی پیر است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی‌توانیم در میان ازدحام مردان رویم و بعد از مردم گوسفندانمان را آب خواهیم داد. موسی علیه السلام بر آنها ترحم کرد و دلو آنها را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش برانید و آنها را آب داد و آن روز پیش از مردم

برگشتند. موسی به زیر درخت برگشت و نشست و گفت: خدایا! من بدانچه برایم فرو فرستی محتاجم. او روایت شده است که او این کلمات را گفت در حالی که به یک نیمه خرما هم محتاج بود. آن دو دختر چون برگشتند، پدرشان گفت: چه زود در این ساعت آمدید؟ گفتند: مرد صالحی را یافتیم که بر ما ترحم کرد و گوسفندان ما را آب داد. پدر به یکی از آن دو گفت: برو و او را دعوت کن، به نزد من آید. آن دختر با شرم و حیا به نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا مزد آبکشی تو را بدهد.

روایت شده است که موسی علیه السلام به آن دختر گفت: راه را به من نشان بده و پشت سرم بیا که ما فرزندان یعقوب، به پشت زنان نمی‌نگریم. چون به نزد او [شیخ] آمد و داستان را برای وی بازگفت، فرمودند: نترس که از مردم نادان نجات یافتی. یکی از دختران گفت: پدر جان، او را اجیر کن که او بهترین اجیر و مردی نیرومند و درستکار است. گفت: می‌خواهم یکی از این دو دختر را به زنی، به تو دهم به شرط آنکه هشت سال یا ده سال اجیر من باشی و اختیار با توست و موسی ده سال خدمت کرد، زیرا پیامبران به فضل و تمام عمل می‌کنند.

چون موسی مدت را به انجام رسانید و خانواده خود را به جانب «بیت المقدس» می‌برد، شبی راه را گم کرد و به خانواده خود گفت: همین جا بمانید که من آتشی می‌بینم، شاید بتوانم برای شما شعله‌ای یا خبری از راه بیاورم. وقتی به آتش رسید، درختی را دید که از شاخه تا بن شعله‌ور است. چون به آتش نزدیک شد، آتش واپس رفت. موسی برگشت و در دل هراسان شد. سپس آن درخت به وی نزدیک شد و از جانب راست وادی که سرزمین مبارکی بود، از آن درخت ندایی برخاست که: «ای موسی! من خدای رب العالمینم و عصایت را بیفکن.» و چون دید که آن عصا به حرکت در آمد



و مانند مار جَنّی است، روی برگردانید و رفت و آن را دنبال نکرد که ناگاه ازدهایی شد تنومند و برنا و از دندان‌هایش لهیب آتش زوزه‌کشان خارج می‌شد. موسی علیه السلام پا به فرار نهاد. خدای تعالی وحی فرمودند:

«برگرد!» و او نیز در حالی که می‌لرزید و زانوهایش به هم می‌خورد، برگشت و گفت: ای خدای من! آیا این کلامی که می‌شنوم، کلام توست؟ گفت: «آری و ترس» و او آسوده شد. آنگاه پایش را بر دم آن نهاد و زیر گلویش را گرفت و به ناگاه دستش بر قبضه عصا بود و مار مبدل به عصا گردید. به او گفته شد: «نعینت را در بیاور که تو در وادی مقدّس «طوی» گام می‌نهی!»<sup>۱</sup>

### تخفیف باقی‌مانده غیبت به قوم «بنی اسرائیل»

[ادامه روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] کسی را به نزد فقیه فرستادند و گفتند: ما بر استتار تو شکیبایی نداریم.

پس به بیابانی رفت و آنها را خواست و آنها را خوش دل ساخت و به آنها اعلام کرد که خدای تعالی به او وحی کرده است که پس از چهل سال فرج ایشان را خواهد رسانید. همگی گفتند: الحمد لله و خدای تعالی وحی فرمود که: «به ایشان بگو به خاطر الحمد لله که بر زبان جاری کردید، آن را به سی

سال تقلیل دادم.»

گفتند: کُلُّ نِعْمَةٍ مِنْ اللَّهِ؛ هر نعمتی از آن خداست.

وحی آمد که به آنها بگو:

«آن را بیست سال کاهش دادم.»

گفتند: لا یأتی بالخیر إلا الله؛ این خداست که خیر جاری می‌کند. وحی آمد که: «به آنها بگو آن را به ده سال کاستم.» گفتند: لا یصرف السوء إلا الله؛ این خداوند است که بدی را دور می‌سازد و خداوند به آن فقیه وحی کرد که: «به ایشان بگو از جای خود حرکت نکنید که اذن فرج شما را دادم.» در این میان، موسی علیه السلام در حالی که سوار بر حماری بود، ظاهر شد و آن فقیه خواست او را به شیعیان معرفی کند و موجبات استبصار آنها را فراهم سازد. موسی آمد و فقیه پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران. گفت: او فرزند کیست؟ گفت:

فرزند قاهت فرزند لاوی فرزند یعقوب. گفت: چه آورده‌ای؟

گفت: رسالت از جانب خدای تعالی.

آن فقیه برخاست و به دست موسی بوسه داد. سپس در میان ایشان نشست و آنها را خوش دل ساخت و دستورات موسی را به ایشان ابلاغ کرد و سپس ایشان را متفرق ساخت و از این زمان تا فرج ایشان که به غرق فرعون حاصل شد، چهل سال فاصله بود.<sup>۱</sup>

### مرگ موسی نبی علیه السلام در دوران غیبت خویش

محمد بن عماره از پدرش روایت کند که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مرا از وفات موسی بن عمران علیه السلام آگاه کن. فرمودند:

«چون اجلش فرا رسید و مدت عمرش به پایان آمد و روزی‌اش به

پایان رسید، ملک الموت علیه السلام به نزد او آمد و گفت: «سلام بر تو ای کلیم

۱. «کمال الدین»، همان، ج ۱، صص ۲۸۸-۲۹۱.

الله!» موسی گفت: و علیک السلام. تو کیستی؟

گفت: «من ملک الموتم.» گفت: برای چه آمدی؟ گفت: «آمده‌ام تا تو را قبض روح کنم.» موسی به او گفت: از کجا روحم را می‌گیری؟ گفت: «از دهانت.» موسی علیه السلام گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با این دهان با خدایم جل جلاله تکلم کرده‌ام. گفت: «از دستت.» گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آن تورات را برگرفته‌ام. گفت: «از پایت.» گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آنها بر طور سینا گام نهاده‌ام. گفت: «از چشمانت.» گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که همیشه به رحمت حق چشم دوخته‌ام. گفت: «از گوشت.» گفت: چگونه چنین می‌کنی در حالی که با آنها کلام پروردگارم جل جلاله را شنیده‌ام.

خدای تعالی به ملک الموت وحی فرمود:

«جانش را بگیر تا آنکه او، آن را در خواست نماید.» و ملک الموت بیرون آمد و موسی علیه السلام تا آنجا که خداوند اراده فرمود، زنده بود و یوشع بن نون را خواست و به او وصیت کرد که امرش را مکتوم بدارد و پس از خود به جانشینش وصیت نماید و از میان قوم خود غایب شد و در دوران غیبتش مردی را دید که به حفر گوری مشغول بود و به او گفت: آیا می‌خواهی در این کار کمک کنم؟ آن مرد گفت: آری. او را کمک کرد تا گور را کند و لحد را پرداخت. سپس موسی علیه السلام در آن خوابید تا بنگرد چگونه است. پس خدای تعالی پرده‌ها را کنار زد و او جایگاه خود را در بهشت دید و گفت: ای خدای من! مرا قبض روح کن! و ملک الموت، جانش را همان جا گرفت و دفنش کرد و خاک بر او ریخت. آنکه به حفر قبر مشغول بود، کسی جز ملک الموت نبود که به صورت

آدمی در آمده بود و این در «صحرای تیه» بود و فریادکننده‌ای از آسمان  
ندا در داد: «موسای کلیم در گذشت و کیست که دار فانی را وداع نکند؟»<sup>۱</sup>

---

۱. «کمال الدین»، همان، ج ۱، ص ۳۰۴.

## غیبت حضرت خضر علیه السلام

حضرت خضر علیه السلام نیز از حججی بود که غیبت داشت. علامه نهاوندی، بیان می‌کند که دوران غیبت او همان دورانی بود که به خدمت مردی از «بنی اسرائیل» در آمده بود.<sup>۱</sup> در روایتی، ماجرای این خدمتگزاری از ابوامامه از رسول خدا (ص) نقل شده است:

«أَلَا أُحَدِّثُكُمْ عَنِ الْخَضِرِ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ بَيْنَا هُوَ يَمْشِي فِي سُوقٍ مِنْ أَشْوَاقِ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَبْصَرَهُ مُكَاتِبٌ فَقَالَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ...»<sup>۲</sup>

می‌خواهید شما را از خضر علیه السلام خبر دهم؟

اصحاب عرض کردند: بلی، یا رسول الله!

حضرت فرمودند: وقتی حضرت خضر در یکی از بازارهای بنی اسرائیل راه می‌رفت، ناگاه نظر مرد مسکینی بر او افتاده، گفت: چیزی به من صدقه

---

۱. «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، صص ۳۲۶-۳۲۹.  
۲. دیلمی، حسن بن محمد، «أعلام الدین فی صفات المؤمنین»، قم، مؤسسه آل البيت، چاپ اول، ۱۴۰۸ ق، ص ۳۵۰.

بده! خدا برکت به تو بدهد.

خضر گفت: «به خدا ایمان دارم و آنچه او مقدر فرموده، واقع خواهد شد؛ من چیزی ندارم که به تو دهم.»

آن مرد مسکین گفت: به وجه خدا قسم چیزی به من عنایت فرما! من در صورت تو آثار خیر می بینم و امید نیکی در تو دارم.

خضر علیه السلام فرمود: «به خدا ایمان دارم، تو با قسم خوردن به امری عظیم از من سؤال نمودی، ولی چیزی نزد من نیست که تو را رعایت کنم، جز اینکه مرا به بندگی گیری و به بازار برده، بفروشی.»

مسکین گفت: آیا ممکن است این امر واقع شود؟

خضر علیه السلام فرمود: «من حق را برای تو می گویم؛ به درستی که تو با قسم خوردن به امر عظیمی از من سؤال نمودی؛ مرا به وجه خدای عزّ و جلّ سؤال نمودی و بدان تو را ناامید نمی نمایم و چاره‌ای نیست، جز اینکه مرا مثل بندگان بفروشی.»

آنگاه مسکین، خضر (ع) را به بازار برده، چهارصد درهم فروخت. خضر (ع) مدتی نزد آن مرد خریدار بود و آن مرد در این مدت خدمتی به خضر (ع) رجوع ننمود، تا آنکه خضر علیه السلام به او گفت: مرا برای فرمانبری خریده‌ای، چرا از من خدمتی نمی خواهی؟

مرد خریدار گفت: به جهت اینکه تو پیرمرد می باشی و می ترسم انجام خدمت بر تو دشوار باشد.

خضر علیه السلام فرمود: انجام خدمت بر من بی مشقت است.

خریدار گفت: الحال که خدمت بر تو مشقت ندارد، برخیز و این سنگ‌ها را از این مکان به آن مکان بریز! خضر علیه السلام ظرف یک ساعت آن سنگ‌ها را به

آنجا که گفته بود، کشانید.

مرد به او گفت: احسنت و اجملت! کاری کردی که از طاقت مردم بیرون بود.

آنگاه سفری برای آن مرد اتفاق افتاد و خضر علیه السلام را بر اهل و عیال خود جانشین و خلیفه و امین قرار داد، به سفر رفت و به او امر نمود، خاکی را گل کرده، خشت بزند تا مراجعت نماید و آن خشت‌ها را برای دیوار و بنایی می‌خواست که خراب شده بود. خضر علیه السلام خاک‌ها را خشت نموده و بنا را استوار کرد.

چون مرد از سفر مراجعت نمود و بنا را استوار دید، به خضر علیه السلام عرض کرد: تو را به وجه خدا قسم می‌دهم که حسب و نسب و کیفیت حال خود را برای من بازگویی!

خضر علیه السلام گفت: تو مرا به امری قسم دادی که وجه الله عزوجل است، حال آنکه قسم به وجه الله مرا به غلامی و بندگی دچار کرد، ولکن به واسطه احترام این قسم به تو خبر می‌دهم که من کیستم. بدان من همان خضرم که نام او را شنیده‌ای. مردی فقیر از من چیزی خواست و من چیزی نداشتم که به او بدهم، او به وجه الله قسم یاد نمود که چیزی به او بدهم. چون چیزی نداشتم، خود را بنده او قرار دادم و او را از رقبه خود متمکن نمودم، او هم مرا آورده، به تو فروخت.

به تو خبر دهم که هر کس سؤال کند و به وجه الله عزوجل بگوید و مسئول، گوینده این حرف را با تمکن و قدرت، محروم نماید؛ روز قیامت در موقف محکمه عدل الهی می‌ایستد؛ در حالی که برای صورت او، نه پوست، نه گوشت و نه خون باشد، بلکه همان استخوان به تنهایی در صورتش باشد.

آن مرد چون خضر علیه السلام را شناخت، گفت: تو را به زحمت انداختم، حال آنکه به تو معرفت نداشتم.

خضر علیه السلام فرمود: حرجی بر تو نیست و کاری نیکو کردی.

مرد گفت: پدر و مادرم فدایت باد! من تو را بر اهل و مال خودم حاکم نمایم تا آنچه مرضی خدای تعالی است، در آنها معمول بداری یا آنکه تو را واگذارم که راه خود را گرفته، بروی و از قید بندگی آزاد گردی؟

خضر علیه السلام فرمود: اگر مرا به حال خود بداری که خدا را عبادت کنم، بهتر است. سپس خضر علیه السلام دنبال کار خود رفته و گفت: الحمد لله الذی اوقفنی بالعبودیة فانجانی منها؛ حمد و ثنا برای آن خدایی است که مرا در بندگی قرار داد، سپس از بندگی نجات داد.



## غیبت اسماعیل صادق الوعد علیه السلام

غیبت حضرت اسماعیل صادق الوعد علیه السلام زمانی بود که به مدت یک سال به خاطر قولی که به مردی داده بود، در انتظار او ماند.<sup>۱</sup> در روایتی از حضرت صادق علیه السلام آمده است:

«إِنَّ إِسْمَاعِيلَ نَبِيَّ اللَّهِ وَعَدَ رَجُلًا بِالصُّفَاحِ فَمَكَثَ بِهِ سَنَةً مُقِيمًا وَأَهْلُ مَكَّةَ يَطْلُبُونَهُ لَا يَدْرُونَ أَيْنَ هُوَ حَتَّى وَقَعَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ ضَعُفْنَا بِعَدَاكَ وَهَلَكْنَا فَقَالَ إِنَّ فُلَانَ الظَّاهِرُ وَعَدَنِي أَنْ أَكُونَ هَاهُنَا وَ لَمْ أُبْرَحْ حَتَّى يَجِيءَ قَالَ فَخَرَجُوا إِلَيْهِ حَتَّى قَالُوا لَهُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدْتَ النَّبِيَّ فَأَخْلَفْتَهُ فَجَاءَ وَهُوَ يَقُولُ لِإِسْمَاعِيلَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ مَا ذَكَرْتُ وَ لَقَدْ نَسِيتُ مِيعَادَكَ فَقَالَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ لَمْ تَجِئْنِي لَكَانَ مِنْهُ الْمَحْشَرُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ؛<sup>۲</sup>

اسماعیل، پیغمبر خدا، به شخصی در «صفاح» وعده کرد که موضعی

۱. «العقري الحسنان في احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، صص ۲۲۹-۲۳۰.

۲. «قصص الأنبياء (ع)»، همان، ص ۱۸۹.

در حوالی مگه است و برای انتظار وعده او، یک سال در آنجا ماند. در آن مدت، اهل مگه آن حضرت را طلب می کردند و نمی دانستند کجاست، تا آنکه شخصی به آن حضرت رسید، گفت: ای پیغمبر خدا! ما بعد از تو ضعیف و هلاک شدیم، چرا از ما کناره گرفتی؟

حضرت فرمودند:

فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید. اهل مگه تا این کیفیت را شنیدند، نزد مرد طایفی رفتند و گفتند: ای دشمن خدا! با پیغمبر خدا وعده کرده، خلف وعده نموده ای و یک سال او را به رنج و سختی انداخته ای؟!»

غیبت انبیا و اوصیا از زمان حضرت موسی علیه السلام تا ظهور عیسی

مسیح علیه السلام

حضرت الیاس علیه السلام

گریختن الیاس نبی از ستم جباران

از ابن عباس نقل شده است:

یوشع بن نون، «بنی اسرائیل» را بعد از موسی در «شام» مسکن داد و آنجا را میان اسباط و قبایل ایشان تقسیم نمود و قبیله‌ای از آنها در سرزمین «بعلبک» مستقر شد و الیاس نبی علیه السلام از همان قبیله بود.

سپس خداوند او را بر آن قبیله و در آن سرزمین مبعوث کرد و آنها در آن زمان، پادشاهی بت پرست داشتند که بتی به نام بعل می پرستید.

در همین باره خدای متعال می فرماید: «إِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ...»؛ آن زمان که به قوم خود گفت: چرا تقوی نمی‌ورزید؟ آیا بعل را عبادت کرده و نیکوترین خالق را رها کرده‌اید؟ اما آنها او را تکذیب کردند.

آن پادشاه، همسری گناهکار داشت که در نبودن پادشاه، جانشین او بود

و میان مردم حکومت می‌کرد. این زن، کاتب دانشمندی داشت که تا آن روز سیصد مؤمن را که آن زن، قصد کشتن آنها را داشت، از دست او نجات داده بود. در میان «بنی اسرائیل»، زنی مگارت‌تر از او وجود نداشت. او با هفت نفر از پادشاهان بنی اسرائیل ازدواج کرده و نود فرزند برای آنها به دنیا آورده بود؛ به غیر از فرزندانی که خودش داشت. پادشاه آن وقت، همسایهٔ صالحی از میان بنی اسرائیل که آن مرد بوستان و کشتزاری که در کنار قصر پادشاه بود و پادشاه او را اکرام می‌کرد. یک بار که پادشاه به مسافرت رفته بود، همسر پادشاه آن بندهٔ صالح را کشت و کشتزار او را غصب کرد و این امر سبب غضب الهی شد.

وقتی پادشاه آمد، همسرش این خبر را به او داد و پادشاه گفت: کار درستی نکردی. سپس خداوند الیاس را به سوی آنها فرستاد که آنها را به عبادت خدا فرا خواند؛ ولی آنها او را تکذیب کردند و طرد نمودند و فقط به طغیان آنها افزوده شد.

پس از آن، خداوند اراده نمود که پادشاه و همسر زنا کارش را در صورت عدم توبه، هلاک کند. الیاس این مطلب را به آنها ابلاغ کرد؛ اما خشم و غضب ایشان بر الیاس شدت گرفت و تصمیم گرفتند الیاس را شکنجه کنند. پس الیاس از چنگ آنان گریخت و به دامان کوه پناه برد و هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان تغذیه می‌کرد.

### منتظران دروغین الیاس

[ادامهٔ سخن ابن عباس] در اثر این رفتار آنها با الیاس، خداوند پسر پادشاه را که عزیزترین فرزند او بود، به بیماری مبتلا نمود و برای شفای او بت‌ها

را شفیع قرار دادند؛ اما سودی نداشت. پس مردم را به کوهی که الیاس در آنجا بود، فرستادند تا از او بخواهند برای طلب شفای آن پسر به درگاه الهی دعا کند. آنگاه الیاس از کوه پایین آمد و گفت: خداوند مرا به سوی شما و غیر شما فرستاده است. پس رسالت و پیغام پروردگارتان را بشنوید که می‌گوید: «به سوی پادشاهتان بروید و بگویید، من الله معبود شما هستم که هیچ معبودی جز من نیست. من معبود «بنی اسرائیل» هستم که عهده‌دار نفع و ضرر آنها می‌باشم و تو شفای فرزندان را از غیر من طلب می‌کنی؟!»

وقتی مردم به نزد پادشاه رفتند و وحی الهی را به او ابلاغ کردند، سرشار از خشم و غضب شد و به آنها گفت:

چه چیزی مانع از کشتن او شد؟ الیاس دشمن من است.

آنها گفتند: او ترس و وحشتی در قلوب ما افکند. آن وقت پادشاه پنجاه نفر از قوم خود را برگزید و به آنها سفارش کرد که الیاس را با حيله و نیرنگ بفریبند و به او بگویند: ما به تو ایمان خواهیم آورد.

پس آن پنجاه نفر به کوهی که الیاس در آنجا بود، رفتند و صدا کردند: ای پیامبر خدا! خود را برای ما آشکار کن، ما به تو ایمان خواهیم آورد! الیاس که به ایمان آنها علاقه‌مند بود، به درگاه الهی عرضه داشت: خداوند! اگر اینها در گفته خود صادقند، به من اجازه بده به نزد آنها بروم و اگر دروغ می‌گویند، با آتشی آنها را نابود کن. هنوز کلام الیاس به پایان نرسیده بود که آتشی به سوی آن جماعت آمد و آنها را سوزاند. وقتی این خبر به پادشاه رسید، خشم و غضبش شدت گرفت.

### مشغول شدن جبّاران به خودشان

[ادامه سخن ابن عباس] آنگاه پادشاه، کاتبِ همسرش را که فردی مؤمن و حکیم بود، به همراه جمعی به دامنه کوه فرستاد و به او گفت:

به تحقیق ما توبه کرده‌ایم. به الیاس بگو به سوی ما باز گردد و مطابق رضای الهی ما را امر و نهی کند و ما را از عبادت بت‌ها منع نماید. کاتب و همراهان او به دامنه کوه رفتند و فریاد کرده و الیاس را صدا زدند. خداوند به الیاس وحی کرد: «این بنده صالح، برادر ایمانی توست به نزد او برو و با او مصافحه کن.»

وقتی الیاس به نزد او آمد، کاتب مؤمن به او گفت:

این پادشاه طاغی مرا به سوی تو فرستاده تا من تو را به نزد او ببرم و بیم دارم اگر همراه من نیایی مرا به قتل برساند.

در این وقت، خداوند عزّ و جلّ به الیاس وحی کرد: «همه این کارها و حيله‌ها برای آن است که پادشاه می‌خواهد تو را یافته و بکشد. من او را با مرگ فرزندش سرگرم می‌کنم تا به این کاتب مؤمن تعرضی نکند؛» لذا وقتی که آنها از کوه پایین آمدند، دیدند پسر پادشاه وفات یافته و الیاس هم سالم و ایمن در کوه باقی ماند.

### نفرین الیاس بر مردم ناسپاس

[ادامه سخن ابن عباس] وقتی عزاداری پادشاه تمام شد، درباره کاتب سؤال کرد. گفتند: ما نمی‌دانیم او کجاست.

پس از آن، الیاس از کوه پایین آمد و شش ماه در خانه مادر یونس علیه السلام مخفی شد.

در آن زمان، یونس نوزاد بود. سپس الیاس به جای خود مراجعت کرد.

مدتی نگذشته بود که یونس در هنگام شیر خواری وفات یافت و مادرش در طلب الیاس به جست‌وجو پرداخت و وقتی او را یافت، از او خواست برای زنده شدن فرزندش دعا کند. الیاس گفت:

چند روز از مرگ او می‌گذرد؟

مادر یونس گفت: اکنون هفت روز از مرگ او می‌گذرد، ولی من او را به همان حال رها کرده‌ام و دفن نکردم. چون خداوند به من الهام کرد که تو را شفیع قرار دهم تا فرزندم زنده شود.

الیاس علیه السلام همراه او به راه افتاد و هفت روز طول کشید تا به آنجا رسیدند، سپس الیاس از خدای سبحان درخواست کرد که یونس علیه السلام را به قدرت خود زنده کند. به دعای الیاس و به قدرت حق، یونس علیه السلام بعد از ۱۴ روز زنده شد و آنگاه الیاس علیه السلام به محلّ خود بازگشت و یونس علیه السلام از آن پس، زندگانی کرد تا به چهل سالگی رسید و خداوند او را بر قوم وی مبعوث نمود: «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»

پس از گذشت هفت سال از ماجرای زنده شدن یونس و بازگشت الیاس علیه السلام به کوه، خداوند به الیاس وحی کرد:

«هر چه از من می‌خواهی، طلب کن، به تو خواهم داد.»

الیاس علیه السلام گفت: «مرا بمیران و به پدرانم ملحق نما؛ چون من از عدم ایمان این قوم احساس بغض و یأس می‌کنم.»

خدای تعالی فرمود: «امروز، روزی است که زمین را به تو و اهل ایمان و انهادهم و قوام زمین به توست؛ و لیکن از من هر چه بخواهی به تو خواهم داد.» الیاس علیه السلام گفت:

«پروردگارا به انتقام این هجران، من از تو می‌خواهم هفت سال بر آنها

باران نباری، جز آنکه من شفاعت کنم و از تو بخواهم.»

### غیبت همیشگی الیاس نبی ﷺ

ادامه سخن ابن عباس [ به دعای الیاس ﷺ هفت سال باران بر آن قوم نبارید و آنها دچار قحطی و گرسنگی شدند و مرگ و میر در میانشان افتاد و دانستند این وضع در اثر دعای الیاس ﷺ است. پس با زاری به نزد او رفتند و گفتند: ما مطیع تو هستیم. الیاس ﷺ همراه آنها از کوه پایین آمد؛ در حالی که شاگردش (یسع) نیز همراه او بود. آنها به نزد پادشاه رفتند. پادشاه به الیاس ﷺ گفت: بنی اسرائیل را در اثر قحطی هلاک کردی!

الیاس ﷺ گفت: «کسی آنها را هلاک کرد که آنان را اغوا نمود.»

پادشاه گفت: از درگاه پروردگارت بخواه تا بر آنها باران ببارد.

وقتی شب فرا رسید، الیاس بازگشت و به درگاه الهی دعا کرد و به یسع گفت: «در پهنه آسمان نگاه کن، چه می بینی؟» او گفت: «ابری مشاهده می شود.» الیاس ﷺ گفت: «بشارت باد بر شما، بارش باران! پس اموال و نفوس خود را از غرق نجات دهید.» آنگاه آسمان بارید و زمین سرسبز شد. آن قوم هم صالح شدند و الیاس ﷺ در میان آنها زندگی کرد.

آنها بعد از مدتی، مجدداً گرفتار طغیان و ستم شدند و حق الیاس ﷺ را انکار کردند و مرتد گشتند. سپس خداوند دشمن ستمگر آن قوم را بر آنها مسلط نمود. آنها پادشاه و همسرش را به قتل رساندند و جنازه آن دو را در بستانی که صاحب آن را همسر پادشاه به قتل رسانده بود، انداختند. سپس الیاس ﷺ یسع را وصی خود قرار داد و خداوند الیاس ﷺ را با لباس هایی از نور به آسمان برد و او کساء نبوت را به یسع ﷺ بخشید.



از آن پس، خداوند او را نبی «بنی اسرائیل» قرار داد و به او وحی نمود و او را تأیید کرد. بنی اسرائیل هم او را تعظیم و تکریم می‌کردند و به هدایت او راهنمایی می‌شدند.<sup>۱</sup>

### غیبت حجج و بشارت به داوود نبی علیه السلام

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است:

«[...] و ائمه پس از یوشع بن نون علیه السلام تا زمان داوود علیه السلام به مدت چهار صد سال پنهان بودند و تعداد آنها یازده تن بود و پیروان هر یک از آنها به نزد آن ائمه آمد و شد داشتند و معالم دین خود را از آنها می‌آموختند تا آنکه نوبت به آخرین آنها رسید و او غایب شد و پس از ظهورش، بشارت به داوود علیه السلام داد و گفت: «داوود همان کسی است که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک خواهد ساخت و فرج ایشان در ظهور اوست.» آنها نیز در انتظار او بودند و چون زمان داوود علیه السلام رسید، آنان چهار برادر بودند و پدر پیری داشتند و داوود علیه السلام در میان ایشان، از همه کوچکتر بود و کسی از وی یاد نمی‌کرد و نمی‌دانست که او، داوود پیامبر است که منتظر اویند؛ همان کسی که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک می‌سازد؛ اما شیعیانش می‌دانستند که او به دنیا آمده و به سن نیرومندی رسیده است. او را می‌دیدند و مشاهده می‌کردند؛ اما نمی‌دانستند که او همان داوود است.

۱. جزائری، نعمت‌الله بن عبدالله، «قصص الأنبياء»، تهران، اسلامیه، چاپ اول، ۱۳۸۱، صص ۴۵۹-۴۶۴.

### ناشناس بودن داوود نبی ﷺ حتی در میان خانواده خویش

[ادامه روایت رسول اکرم ﷺ] پس از آن، روزی داوود و برادران و پدرشان با طالوت به جبهه جنگ رفته بودند و داوود از آنها بازمانده بود و می گفت: در این جبهه، چه کاری از من بر می آید؟ و پدر و برادرانش نیز او را خوار و بی مقدار می شمردند. او در میان گوسفندان پدر باقی مانده بود و آنها را می چرانید و جنگ شدت گرفت و مردم گرفتار شدند. پدرش از جبهه برگشت و به داوود ﷺ گفت: طعامی به نزد برادرانت ببر تا در برابر دشمن تقویت شوند.

داوود ﷺ مردی کوتاه قد و کم مو و پاکدل و خوش اخلاق بود. به جبهه رفت و دید لشکر به گرد یکدیگر فراهم آمده و هر یک در سنگر خود موضع گرفته است. داوود ﷺ به سنگی گذشت و سنگ با ندای بلندی به وی گفت: ای داوود! مرا بگیر و جالوت را با من بکش که من برای کشتن او آفریده شده‌ام. داوود آن سنگ را برداشت و در خورجین خود گذاشت که در آن سنگ‌هایی برای پرتاب به گوسفندان خود جمع می کرد.

### ظهور داوود ﷺ و سقوط جالوت

[ادامه روایت رسول اکرم ﷺ] چون داوود ﷺ به میان لشکر رسید، شنید که امر جالوت را بزرگ می شمارند و به آنها گفت: چرا امر او را بزرگ می شمارید، به خدا سوگند! اگر چشمم به او بیفتد او را خواهم کشت. سخن او را بازگو کردند تا آنکه به طالوت رسید و به داوود گفت: ای جوان! تو چقدر است و چه تجربه‌ای برای خود اندوخته کرده‌ای؟ گفت: بسا بوده که شیر به گوسفندی از گله‌ام حمله آورده است و من خود را به آن رسانیده و سرشیر را گرفته و دهانش را باز کرده و گوسفند را آزاد ساخته‌ام. خدای تعالی به طالوت وحی کرده بود که:

«جالوت را کسی می‌تواند بکشد که زره تو را بپوشد و بر تنش اندازه باشد.»  
طالوت زره خود را خواست و آن را به داوود علیه السلام پوشانید. بر تنش اندازه بود.  
طالوت و حاضرانش از «بنی اسرائیل» متعجب شدند. طالوت گفت: امید است  
خداوند به دست او جالوت را بکشد.

چون صبح شد و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، داوود علیه السلام گفت:  
جالوت را به من نشان بدهید و چون او را دید، سنگ را برگرفت و به طرف  
او پرتاب کرد. سنگ میان دو چشمش را شکافت و به مغز سرش رسید و از  
مرکب سرنگون شد. مردم گفتند: داوود جالوت را کشت و او را به فرمانروایی  
برگزیدند و دیگر نامی از طالوت نبود. «بنی اسرائیل» نیز به گرد او درآمدند  
و خدای تعالی «زبور» را بر وی فرو فرستاد و صنعت آهن را تعلیم وی کرد  
و آن را برایش نرم گردانید و به کوه‌ها و پرنده‌ها دستور داد که به همراه  
او تسبیح گویند و صدایی خوش به او عطا فرمود که مثل آن شنیده نشده  
است و در عبادت توانمندش ساخت و او را پیامبر بنی اسرائیل قرار داد.

روش قائم علیه السلام نیز چنین است، او را علمی است که چون وقت خروجش  
نزدیک شود و آن علم از جانب او منتشر شود و خدای تعالی آن را گویا  
کرده و ندا کند: «ای ولی خدا! به در آی و دشمنان خدا را بکش.» و او را  
شمشیری است در غلاف و چون وقت خروجش نزدیک شود، از غلاف به  
درآید و خدای تعالی آن را گویا کند و آن شمشیر ندا کند: ای ولی خدا! به  
در آی، دیگر روا نیست که از دشمنان خدا تقاعد کنی. او به در آید و دشمنان  
خدا را هر کجا بیابد، خواهد کشت و حدود خدا را اقامه کرده و به حکم

خدای تعالی فرمان دهد.<sup>۱</sup>

### معرفی وصی توسط داوود نبی علیه السلام

[ادامهٔ روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] سپس داوود علیه السلام اراده فرمود که سلیمان علیه السلام را جانشین خود سازد؛ زیرا خدای تعالی به او چنین دستوری داده بود و چون آن را به «بنی اسرائیل» اعلام کرد آنها از این موضوع ناخرسند شده و نالیدند و گفتند: می‌خواهد جوانی را بر ما خلیفه سازد؛ در حالی که در میان ما بزرگتر از او هست؟ داوود علیه السلام اسباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آنها گفت: از ناخشنودی شما مطلع شدم، عصاهای خود را به من نشان بدهید. هر عصا که سبز شد و میوه داد، صاحب آن، ولی امر و جانشین من است.

گفتند: پذیرفتیم. فرمودند: هر یک از شما نامش را بر عصایش بنویسد و نوشتند.

سلیمان علیه السلام هم عصای خود را آورد و نامش را بر آن نوشت. سپس همه را در اتاقی نهاده و درش را بستند و سران «بنی اسرائیل» به پاسبانی آن پرداختند. چون صبح شد، داوود علیه السلام با ایشان نماز بامداد به جای آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد. عصاها سبز شده بودند و تنها عصای سلیمان بود که میوه نیز آورده بود. دیگر کار را به داوود علیه السلام وا گذاشتند. او در حضور بنی اسرائیل، سلیمان علیه السلام را آزمود و به وی گفت:

ای پسر جان! خنک‌ترین چیز چیست؟ و او گفت:

عفو خداوند از مردم و عفو مردم از یکدیگر.

۱. «کمال الدین»، همان، ج ۱، صص ۳۰۵-۳۰۸.

گفت: پسر جان: شیرین‌ترین چیز چیست؟

گفت: محبت و آن نسیم رحمت خدا در میان بندگانش است. داوود علیه السلام از سر خرسندی خندید و سلیمان علیه السلام را در میان بنی اسرائیل گردش داد و به آنها گفت: این پس از من، جانشین من است.

### غیبت سلیمان علیه السلام و ماجرای ظهورش

[ادامه روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] سپس سلیمان علیه السلام امر خود را پنهان کرد و در همان حال ازدواج کرد و از شیعینش نیز تا آنگاه که خدا خواست، مستور بود. بعد از آن، روزی زنش گفت: پدر و مادرم فدای تو! چقدر نیکو خصال و خوش رانحه‌ای! و هیچ مکروهی در تو نیست جز آنکه هزینه تو بر عهده پدرم می‌باشد. اگر به بازار می‌رفتی و در صدد تحصیل روزی بر می‌آمدی، نیکو بود و امیدوارم که خدا تو را ناامید نسازد.

سلیمان علیه السلام گفت: من تا به حال کار و کسبی نکرده‌ام و راه و رسم آن را درست نمی‌دانم. آن روز بازار رفت و گردش کرد و برگشت و چیزی به او نرسید و به زن گفت: چیزی حاصل نشد. زن گفت: عیبی بر تو نیست، اگر امروز نبود، فردا هست.

چون فردا شد، به بازار رفت و تمام روز به گردش پرداخت و چیزی عایدش نشد و بازگشت و زن را مطلع ساخت و وی گفت: ان شاء الله فردا خواهد بود و چون روز سوم شد، رفت و رفت تا به ساحل دریا رسید و ناگاه صیادی را دید و به او گفت: آیا می‌خواهی کمکت کنم و چیزی هم به من بدهی؟ گفت: آری. او را کمک کرد و در پایان کار، دو عدد ماهی به او داد. آنها را گرفت و خدای تعالی را سپاس گفت و شکم یکی از آن دو را شکافت.

ناگهان دید انگشتری در شکم آن است. آن را بر گرفت و در جامه خود نهاد و ماهی‌ها را شست و به خانه آورد.

زنش شادمان شد و به او گفت: می‌خواهم پدر و مادرم را دعوت کنی تا بدانند که تو کاسب‌شده‌ای. آنها را دعوت کرد و با یکدیگر غذا خوردند و چون فارغ شدند، گفت: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: نه به خدا! جز آنکه از تو جز خیر ندیده‌ایم. سلیمان علیه السلام انگشتری‌اش را در آورد و در دست کرد. باد و پرندگان به فریاد درآمدند و او پادشاه شد و آن زن و پدر و مادرش را به بلاد «اصطخر» برد و شیعیان به دور او جمع شدند و به وجود او شاد گردیدند و خداوند سرگردانی غیبت سلیمان علیه السلام را از آنها برطرف ساخت.

### غیبت آصف بن برخیا و فرود شدايد بر «بنی اسرائیل»

[ادامه روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] و چون وفات سلیمان علیه السلام فرا رسید، به امر خدای تعالی به آصف بن برخیا وصیت کرد و او در میان ایشان بود و شیعیان نزد او آمد و شد می‌کردند و معالم دینشان را از او فرا می‌گرفتند. سپس خدای تعالی آصف را مدت مدیدی غایب ساخت و بعد از آن، ظهور کرد و تا آن وقت که خدا خواسته بود، در میان ایشان بود. سپس با قومش خداحافظی کرد و به او گفتند: محل ملاقات ما کجا باشد؟ گفت: «بر سر پل صراط» و تا وقتی که خدا خواسته بود، از میان ایشان غایب بود. به واسطه غیبت او، بلوا و گرفتاری بر «بنی اسرائیل» شدت گرفت و بخت النصر بر آنها چیره و هر کدام ایشان را که می‌یافت می‌کشت و در جست‌وجوی فراریان آنها بود و فرزندان‌شان را اسیر می‌کرد. از اسیران خاندان یهودا چهار تن را برگزید که دانیال در میان آنها بود و از فرزندان هارون، عزیر را برگزید. در

آن روز، آنها کودکان صغیری بودند و مدتی در اختیار او بودند و بنی اسرائیل در عذاب سختی به سر می‌برد.

### اسارت دانیال نبی علیه السلام به دست جبار دوران

[ادامه روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] دانیال پیامبر علیه السلام نود سال در دست بخت النصر اسیر بود و چون بخت النصر، فضل او را دید و شنید که «بنی اسرائیل» در انتظار ظهور اوست و امیدوارند که با ظهور او و به دست او، فرج حاصل شود، دستور داد او را در چاه بزرگ و وسیعی انداختند و شیری را همراه او کردند تا او را بخورد؛ اما آن شیر نزدیک او نرفت. وی دستور داد به او خوراک ندهند؛ ولی خدای تعالی به دست پیامبری از پیامبرانش به او خوردنی و نوشیدنی می‌رسانید.

دانیال روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها با خوراکی که به دستش می‌رسید، افطار می‌کرد و بعد از آن بلوا و گرفتاری بر شیعیان و قومش و کسانی که منتظر او و ظهورش بودند، شدت گرفت و بیشتر آنها بر اثر طول غیبت در دین شک کردند.

### زمینه‌های فرج دانیال نبی علیه السلام

[ادامه روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] و چون گرفتاری دانیال علیه السلام و قومش به نهایت رسید، بخت النصر در خواب دید که گروهی از ملائکه به چاهی که دانیال در آن بود، فرود آمدند و به او سلام کرده و مژده فرج دادند و چون صبح شد، از آنچه بر سر دانیال آورده بود، پشیمان شد و دستور داد او را از چاه در آوردند و چون او را آوردند، از شکنجه‌ای که به او داده بود،

عذرخواهی کرد. سپس تدبیر امور مملکت و داوری بین مردم را به او سپرد و هر کس از بنی اسرائیل که نهان بود، آشکار گردید و سربلند شد و مؤمنان به فرج، به گرد دانیال اجتماع کردند.

### غیبت عزیر نبی علیه السلام و وعده یحیی علیه السلام به آمدن عیسی مسیح علیه السلام

[ادامه روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] و اندکی بر این حال نگذشته بود که دانیال وفات کرد و امر بعد از خود را به عزیر علیه السلام واگذار کرد و «بنی اسرائیل» به نزد او گرد آمدند و با او مأنوس شدند و معالم دینشان را از او می گرفتند و خداوند شخص او را یکصد سال غایب ساخت، سپس او را برانگیخت و حجت های الهی پس از وی نیز غایب شدند و بلوا و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدت گرفت تا آنکه یحیی بن زکریا علیه السلام به دنیا آمد و رشد کرد و در سن هفت سالگی ظهور کرد و در میان مردم ایستاد و خطبه خواند. حمد و ثنای الهی را به جای آورد و ایام الله را به آنها یادآوری کرد و گفت که رنج نیکوکاران به سبب گناهان بنی اسرائیل است و عاقبت از آن متقین می باشد و به آنها وعده داد که پس از بیست و چند سال با قیام مسیح علیه السلام فرج حاصل شود.

### غیبت عیسی علیه السلام و اوصیانش

[ادامه روایت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] و آنگاه که مسیح علیه السلام متولد شد، خدای تعالی ولادتش را مخفی ساخته و شخص او را غایب ساخت؛ زیرا وقتی مریم علیها السلام به او باردار شد، او را به مکان دوری کشانید. سپس زکریا علیه السلام و خاله اش به جست و جوی او برآمدند و آنگاه به سر وقت او رسیدند که وضع حمل کرده بود



و می گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و مرا فراموش کرده بودند. خدای تعالی زبان مسیح علیه السلام را گشود تا عذر او باشد و حجت مریم را اظهار کند و چون ظاهر شد، گرفتاری و تعقیب بنی اسرائیل شدت گرفت و سرکشان و طواغیت بر آنها فشار آوردند تا جایی که کار مسیح علیه السلام بدانجا رسید که خدای تعالی از آن خبر داده است و شمعون بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا جایی که کار استتارشان به جزیره‌ای از جزایر دریا کشید و در آن اقامت گزیدند و خداوند چشمه‌های گوناگون را بر ایشان جاری ساخت و برای آنها میوه‌های گوناگون آفرید و گاو و گوسفند فراوانی نصیب آنها کرد و یک نوع ماهی که به آن قمد می گفتند، به سوی آنها گسیل داشت که نه گوشت داشت و نه استخوان؛ بلکه صرفاً پوست و خون بود و از دریا بیرون افتاد و خدای تعالی به زنبور عسل دستور داد که بر آن بنشیند و نشست و زنبور عسل به آن جزیره آمد و بر درختان نشستند و کندو ساختند و عسل فراوان شد و آنها بر همه اخبار مسیح علیه السلام در این جزیره آگاهی داشتند.<sup>۱</sup>

### ۲۵۰ سال بی هیچ حجت ظاهر

معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند:  
«بعد از عیسی بن مریم علیه السلام مردم دویست و پنجاه سال بدون حجت ظاهر گذرانیدند.»<sup>۲</sup>

۱. «کمال الدین»، همان، ج ۱، صص ۳۰۹-۳۱۴.

۲. همان، ج ۱، ص ۳۱۹.

منتظران باید در زمان غیبت مؤمن بمانند ...

یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمودند:

«بین عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود که در دوستان و پنجاه

سال آن، پیامبر یا عالمی آشکار نبود.»

راوی گوید: در این مدت مردم چه می کردند؟

فرمودند: «به دین عیسی صلی الله علیه و آله عمل می کردند.»

گفتم: چه حالی داشتند؟

فرمودند: «مؤمن بودند»، سپس فرمودند:

«زمین هیچ‌گاه از عالم خالی نمی ماند.»<sup>۱</sup>

## غیبت حضرت عزیر علیه السلام

حضرت عزیر علیه السلام از پیامبران الهی بود در زمان پادشاهی بخت‌النصر و پس از حضرت دانیال علیه السلام به رسالت مبعوث شد. در روایتی درباره غیبت آن بزرگوار از رسول اکرم (ص) نقل شده است:

«مَلِكٌ بُخْتَنَصْرُ مِائَةَ سَنَةٍ وَ سَبْعًا وَ ثَمَانِينَ سَنَةً وَ قَتَلَ مِنَ الْيَهُودِ سَبْعِينَ  
أَلْفَ مُقَاتِلٍ عَلَى دَمِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا ع وَ خَرَّبَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ وَ تَفَرَّقَتْ  
الْيَهُودُ فِي الْبُلْدَانِ وَ فِي سَبْعِ وَ أَرْبَعِينَ سَنَةً مِنْ مُلْكِهِ بَعَثَ اللَّهُ الْعَزِيرَ نَبِيًّا  
إِلَى أَهْلِ الْقُرَى الَّتِي أَمَاتَ اللَّهُ أَهْلَهَا ثُمَّ بَعَثَهُمْ لَهُ ...»<sup>۱</sup>

بخت‌النصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت، حق تعالی حضرت عزیر را به شهرهایی مبعوث گردانید که اهل آنها را هلاک و بعد از آن زنده کرده بود، ایشان از شهرها متفرق شدند، از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر قرار گرفتند. آنها مؤمن بودند، عزیر نزدشان تردد می‌کرد، سخنان را می‌شنید، به سبب ایمان، دوستشان داشت و با ایشان در ایمان برادری می‌کرد.

۱. «بحار الأنوار»، همان، ج ۱۴، ص ۳۷۲.

عزیر علیه السلام یک روز از ایشان غایب شد و نزدشان نیامد، روز دیگر که نزد آنها آمد، دید همه مرده‌اند. بر مرگ ایشان اندوهناک شد و گفت: «خدا کی این جسد‌های مرده را زنده خواهد کرد؟!» و چون یکباره همه را مرده دید، این سخن را از روی تعجب گفت.

خداوند در همان ساعت او را قبض روح نمود و صد سال بر آن حال ماندند، بعد از صد سال، حق تعالی حضرت عزیر علیه السلام و آن جماعت را زنده کرد که صد هزار مرد جنگی بودند، بعد از آن بخت‌النصر بر ایشان مسلط شد، همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت ...»

این غیبت صد و اندی ساله در روایتی از ابن کواء از امیرمؤمنان، علی علیه السلام نیز نقل شده است:

«أَنَّ ابْنَ الْكَوَّاءِ قَالَ لِعَلِيِّ عليه السلام يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا وَلَدٌ أَكْبَرُ مِنْ أَبِيهِ مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا قَالَ نَعَمْ أَوْلَادُكَ وَوَلَدُ عَزِيرٍ حَيْثُ مَرَّ عَلَى قَرْيَةِ خَرِبَةَ وَ قَدْ جَاءَ مِنْ ضَيْعَةٍ لَهُ تَحْتَهُ حِمَارٌ وَ مَعَهُ شَنَّةٌ فِيهَا قَتْرٌ وَ كُوزٌ فِيهِ عَصِيرٌ فَمَرَّ عَلَى قَرْيَةِ خَرِبَةَ فَقَالَ أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ فَتَوَالَدَ وَوَلَدُهُ وَ تَنَاسَلُوا ثُمَّ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِ فَأَحْيَاهُ فِي الْمَوْلِدِ الَّذِي أَمَاتَهُ فِيهِ فَأَوْلَادُكَ وَوَلَدُهُ أَكْبَرُ مِنْ أَبِيهِمْ؛<sup>۱</sup>

ابن کواء به حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد: از تو نقل می‌کنند که گفתי فرزندی بوده که از پدرش بزرگ تر بوده است؛ عقل من این را قبول نمی‌کند. حضرت فرمودند: وقتی عزیر از خانه بیرون رفت، زنش حامله بود و در همان ماه زایید؛ آن وقت، عزیر پنجاه ساله بود که خدا او را قبض روح نمود،

۱. «تفسیر العیاشی»، همان، ج ۱، ص ۱۴۱.

چون بعد از صد سال زنده شد، خدا او را به همان هیئت زنده گردانید که مرده بود، او وقتی به خانه خود برگشت، پنجاه سال و پسرش صد سال داشت، حتی فرزندان پسرش نیز از او بزرگتر بودند.»

همچنین در روایتی مشابه این روایت از امام باقر علیه السلام آمده است:

«أَخْبَرَنِي عَنْ رَجُلٍ دَنَا مِنْ امْرَأَتِهِ فَحَمَلَتْ بِاثْنَيْنِ حَمَلْتُهُمَا جَمِيعاً فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ وَوَلَدَتْهُمَا فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ وَمَاتَا فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ وَدُفِنَا فِي قَبْرِ وَاحِدٍ عَاشَ أَحَدُهُمَا خَمْسِينَ وَ مِائَةَ سَنَةٍ وَ عَاشَ الْآخَرُ خَمْسِينَ سَنَةً مِنْهُمَا فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام عَزِيرٌ وَ عَزْرَةٌ كَانَا حَمَلْتَا أُمَّهُمَا بِهِمَا عَلَى مَا وَصَفْتَ وَ وَضَعْتُهُمَا عَلَى مَا وَصَفْتَ وَ عَاشَ عَزِيرٌ وَ عَزْرَةٌ كَذَا وَ كَذَا سَنَةً ثُمَّ أَمَاتَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَزِيرًا مِائَةَ سَنَةٍ ثُمَّ بُعِثَ وَ عَاشَ مَعَ عَزْرَةَ هَذِهِ الْخَمْسِينَ سَنَةً وَ مَاتَا كِلَاهُمَا فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ؛<sup>۱</sup>

مرا از مردی خبر ده که با زن خود نزدیکی کرد و زن به دو پسر حامله شد، هر دو در یک ساعت متولد شدند، در یک ساعت مردند و در یک ساعت، در یک قبر مدفون شدند؛ ولی یکی صد و پنجاه سال و دیگری پنجاه سال داشت؟

حضرت فرمودند: این دو برادر، عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند و چون سی سال از عمرشان گذشت، حق تعالی صد سال عزیر را میراند و چون او را زنده کرد، بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت، به رحمت ایزدی واصل شدند، مدت زندگانی عزیر، پنجاه سال و مدت زندگانی عزره، صد و پنجاه سال بود.»

## غیبت حضرت ارمیا علیه السلام

دوران غیبت حضرت ارمیای نبی علیه السلام در زندان سپری شد. مدتی که مردم ناخلف شهر، راه رفت و آمد به سوی ایشان را بستند و ایشان را از دعوت خلاق منع نمودند.<sup>۱</sup>

از وهب بن منبه روایت شده است:

«فَأَخْبَرَهُمْ إِرْمِيَا علیه السلام وَ أَنْ بُخِتَ نَصْرًا يَتَهَيَّأُ لِلْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ وَ قَدْ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَلَّتْ عَظَمَتُهُ يَسْتَيْبِكُمْ لِصَلَاحِ آبَائِكُمْ...»<sup>۲</sup>

چون بنی اسرائیل به فساد عود کردند، حضرت ارمیا به ایشان خبر داد که بخت النصر، مهیای جنگ شماست؛ خدا بر شما غضب کرده و می فرماید: «اگر توبه کنید، به سبب صلاح پدران شما رحم خواهم کرد» و می فرماید: «هرگز دیده اید کسی معصیت من کند و به معصیت من سعادت یابد؟! یا دانسته اید کسی از من اطاعت کند و به اطاعت من بدبخت و بدحال شود؟!»

۱. «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، صص ۳۴۳-۳۴۶.

۲. «قصص الأنبياء (ع)»، همان، ص ۲۲۳.

اما علما و عباد شما، بندگان مرا خدمتکار خود گردانده‌اند و به غیر کتاب من، میانشان حکم می‌کنند، تا آنکه یادم را از خاطر ایشان بیرون کرده‌اند. اما پادشاهان و امرای شما به سبب نعمت من، طاغی شده‌اند و دنیا ایشان را مغرور کرده است.

اما قاریان «تورات» و فقیهان شما همه منقاد پادشاهان شده‌اند و با ایشان بر بدعت‌ها، بیعت و در معصیت من از ایشان اطاعت می‌کنند و اما فرزندان ایشان در ضلالت و گمراهی فرومی‌روند و من با همه این احوال، لباس عافیت خود را بر آنها پوشاندم.

پس سوگند می‌خورم که عزت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بدل کنم، اگر مرا دعا کنند، اجابت نگردانم و اگر بگریند، بر آنها رحم نکنم.

چون پیغمبر رسالت خدا را به ایشان رساند، او را تکذیب کردند و گفتند: افترای بزرگی بر خدا بستنی و دعوی می‌کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت معطل خواهد کرد، لذا ارمیا را گرفتند، در بند کردند و به زندان افکندند.

آنگاه بخت‌النصر به بلاد ایشان لشکر کشید و هفت ماه آنها را محاصره کرد، تا آنکه فضل و بول خود را می‌خوردند و می‌آشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد، به روش جباران کشت، بر دار کشید، سوزانید، بینی و زبان برید، دندان کند و زنان را به رسوایی اسیر کرد. آنها به بخت‌النصر گفتند: مردی در میان ما بود که از آنچه الحال بر ما وارد شده، خبر می‌داد؛ ما او را متهم کردیم و به زندان افکندیم. بخت‌النصر امر کرد، حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند و پرسید: تو ایشان را از آنچه بر آنها واقع شد، حذر

می فرمودی؟

گفت: «بلی. من این واقعه را می دانستم و خدا مرا برای این رسالت به سوی ایشان فرستاد.»

«بخت‌النصر» گفت: تو را زدند و تکذیب کردند؟

«ارمیا» گفت: بلی.

بخت‌النصر گفت: قومی که پیغمبر خود را بزنند و رسالت پروردگار خود را تکذیب کنند، بد گروهی اند، اگر می خواهی با من باش، تا تو را گرامی دارم و اگر می خواهی در بلاد خود بمان، تا تو را امان دهم.

ارمیا گفت: «از روزی که خدا مرا آفریده، پیوسته در امان هستم و از امان او بیرون نمی روم، اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند، از تو نمی ترسیدند.» پس ارمیا در جای خود در زمین ایلیا ماند. در آن زمان، آن شهر خراب و بعضی از آن، منهدم شده بود. چون بقیه بنی اسرائیل شنیدند، در اطراف ارمیا جمع شدند و گفتند: تو را شناختیم که پیغمبر ما هستی، ما را نصیحت کن. پس به ایشان امر کرد که با او باشند.

گفتند: به پادشاه مصر پناه می بریم و از او امان می طلبیم.

ارمیا فرمود: امان خدا بهترین امان هاست، از امان خدا به در مروید و به

امان دیگری داخل مشوید!

آنها ارمیا را گذاشتند، به مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و او امانشان داد. بخت‌النصر که این را شنید، پیکی را نزد پادشاه مصر فرستاد که ایشان را مقید کرده، به سوی من بفرست و اگر نفرستی، مهیای جنگ با من باش!

ارمیا با شنیدن این خبر بر آنها رحم کرد و به «مصر» رفت که ایشان



را از شرّ بخت‌النصر نجات دهد. داخل مصر شد و به بنی‌اسرائیل گفت: «خدا به من وحی نموده که بخت‌النصر را بر این پادشاه غالب خواهد گرداند و علامتش آن است که جای تخت بخت‌النصر را که بعد از فتح مصر بر آن خواهد نشست، به من نموده است، سپس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد.»

بخت‌النصر لشکر آورد، مصر را فتح کرد، بر ایشان ظفر یافت و اسیرشان کرد، چون متوجه قسمت غنیمت‌ها شد و خواست بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند؛ ارمیا را در میان آنها دید و به او گفت: من تو را گرامی داشتم، چرا به میان دشمنان من آمده‌ای؟

فرمود: «من آمده بودم که به ایشان خبر دهم تو غالب خواهی شد و آنها را از سطوت تو بترسانم؛ وقتی هنوز در بابل بودی، جای تخت تو را به آنها نشان دادم و در زیر هر پایه‌ای از پایه‌های تخت، سنگی دفن کردم و ایشان می‌دیدند.

آنگاه بخت‌النصر گفت که تختش را بردارند و زمین را بکنند. چون سنگ‌ها ظاهر شد، صدق قول ارمیا را دانست و گفت: من برای آنکه تو را تکذیب کردند و سخنت را باور نداشتند، ایشان را می‌کشم. پس آنها را کشت و به زمین بابل برگشت.

ارمیا مدتی در «مصر» ماند. سپس خدا به او وحی نمود: «به شهر ایلیا برگرد!» چون نزدیک «بیت‌المقدس» رسید و خرابی آن شهر را دید، گفت: «خدایا چه کسی این شهر را آباد خواهد کرد؟» او در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید.

آنگاه خدا روح او را قبض نمود و مکانش را بر خلق مخفی گرداند و صد

سال در آن مکان ماند. خدا به ارمیا وعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد، هفتاد سال که از قوت او گذشت، حق تعالی در «عمارت ایلیا» رخصت فرمود و ملکی را به سوی پادشاهی از پادشاهان «فارس» فرستاد که او را کوشک نوشک می گفتند، ملک گفت:

خدا به تو امر می فرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود به ایلیا بروی و

آن را معمور گردانی!

پس او با آلات عمارت به «ایلیا» آمد و در عرض سی سال، عمارت

آن را تمام کرد. آنگاه خدا ارمیا را زنده گرداند؛ چنان که در «قرآن» بیان

فرموده است.»

## غیبت حضرت یونس علیه السلام

غیبت حضرت یونس علیه السلام به زمانی بازمی‌گردد که برای مدتی در شکم نهنگ مانده بودند.<sup>۱</sup> در ضمن روایت بلندی، امام باقر علیه السلام درباره ماجرای توبه قوم حضرت یونس علیه السلام بیان می‌کنند که چگونه حضرت یونس علیه السلام پس از نفرین قومشان، از شهر بیرون رفتند و می‌فرمایند:

«... غَابَ يُونُسَ علیه السلام عَنْ قَوْمِهِ ثَمَانِيَةَ وَعِشْرِينَ يَوْمًا سَبْعَةَ فِي ذَهَابِهِ  
وَسَبْعَةَ فِي بَطْنِ الْحُوتِ وَ سَبْعَةَ بِالْعَرَاءِ وَ سَبْعَةَ فِي رُجُوعِهِ إِلَى قَوْمِهِ  
فَأَتَاهُمْ فَأَمَّنُوا بِهِ وَ صَدَّقُوهُ وَ اتَّبَعُوهُ...»<sup>۲</sup>

یونس روز پنج‌شنبه متوجه ساحل دریا شد، هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود، چون از شکم ماهی بیرون آمد، هفت روز در بیابان، زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید. به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و از او متابعت نمودند.»

۱. «العبقري الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، صص ۳۴۶-۳۵۳.

۲. «قصص الأنبياء(ع)»، همان، ص ۲۵۲.

## غیبت عمران علیه السلام پدر مریم علیها السلام

حضرت عمران علیه السلام نیز مدتی از میان قوم خود غایب شدند. ایشان زمانی که وعده پسر خود را دادند که کور را شفا بدهد و مرده را به امر خدا زنده می‌کند، غایب شدند و مردم در دوران غیبت ایشان، به دو دسته تقسیم شدند: آنهایی که وعده ایشان را با دیدن فرزند دخترشان، مریم علیها السلام تکذیب کردند و عده‌ای که منتظر ماندند تا وعده ایشان با تولد عیسی، مسیح علیه السلام محقق شود.

در روایتی از امام رضا علیه السلام چنین آمده است:

«قُلْتُ لِلرُّضَا علیه السلام أَيْتِي الرُّسُلُ عَنِ اللَّهِ بِشَيْءٍ ثُمَّ تَأْتِي بِخِلَافِهِ قَالَ نَعَمْ  
إِنْ شِئْتَ حَدَّثْتُكَ وَإِنْ شِئْتَ أَتَيْتُكَ بِهِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى جَلَّتْ  
عَظَمَتُهُ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَةَ فَمَا دَخَلُوهَا  
وَدَخَلَ أَبْنَاءُ أَبْنَائِهِمْ وَقَالَ عِمْرَانُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَنِي أَنْ يَهَبَ لِي غُلَامًا  
نَبِيًّا فِي سَنَتِي هَذِهِ وَشَهْرِي هَذَا ثُمَّ غَابَ وَوَلَدَتْ امْرَأَتُهُ مَرْيَمَ وَكَفَّلَهَا  
زَكَرِيَّا فَقَالَتْ طَائِفَةٌ صَدَقَ نَبِيُّ اللَّهِ وَقَالَتْ الْآخَرُونَ كَذَبَ فَلَمَّا وُلِدَتْ

مَرْيَمَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَتْ الطَّائِفَةُ الَّتِي أَقَامَتْ عَلَيَّ صَدَقَ عِمْرَانُ هَذَا الَّذِي وَعَدَنَا اللَّهُ؛<sup>۱</sup>

از امام رضا علیه السلام پرسیدند: آیا می‌شود پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن به عمل آید؟

فرمودند: بلی. در زمان موسی خدا به بنی اسرائیل فرمود: «به ارض مقدس داخل شوید که خدا بر شما مقدر کرده و نوشته است.» آنها داخل نشدند؛ ولی فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت: خدا مرا وعده داده که امسال و در این ماه، پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد. آنگاه غایب شد، زن او مریم را زایید و زکریا او را محافظت نمود. طایفه‌ای گفتند: پیغمبر خدا، راست گفته و طایفه‌ای گفتند: دروغ گفت، چون عیسی از مریم متولد شد. طایفه‌ای که عمران را تصدیق کرده بودند، گفتند: این است که خدا به عمران وعده کرده بود.»

## غیبت رسول خاتم ﷺ

اولین غیبت حضرت ختمی مرتبت ﷺ، دوران دعوت مخفیانه بود که سه سال طول کشید.<sup>۱</sup> در این دوران سخت، حضرت محمد ﷺ پنهانی خویشان و نزدیکان خود را به دین الهی دعوت نمود؛ از اولین افرادی که به رسول خدا ﷺ، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و همسرشان، حضرت خدیجه رضی الله عنها ایمان آوردند، بودند.<sup>۲</sup>

دومین غیبت مربوط به زمانی است که حضرت سه سال در «شعب ابی طالب»، مخفی شده بودند. ماجرا از زمانی شروع شد که تبلیغ دین اسلام، علنی شد و سران قریش و کافران «مگه»، تصمیم به قتل حضرت محمد ﷺ گرفتند. در این زمان، حضرت از دید دشمنان خویش پنهان شد و در دره‌ای پناه گرفت و در این مدت، حضرت خدیجه رضی الله عنها و حضرت ابوطالب رضی الله عنه برای ایشان و همراهانشان آب و غذا تهیه می‌کردند و مخفیانه

۱. «تاریخ حبیب السیر»، ج ۱، صص ۳۰۹-۳۱۰؛ «العبری الحسنان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، ص ۳۸۱.

۲. کلینی، محمد بن یعقوب، «الروضه من الکافی»، ترجمه رسولی محلاتی، ج ۲، ص ۱۸۲.

به آنان می‌رساندند. از طرف دیگر، هر کس به مسلمانی متهم می‌شد، توسط کافران، دمار از روزگارش در می‌آوردند. پس از سه سال مراقبت‌های حضرت ابوطالب علیه السلام دوران سختی به پایان رسید و حضرت توانستند از دره بیرون بیایند.<sup>۱</sup>

از سختی‌های این دوران، این بود که از آنجایی که هر روز و شب، جان حضرت محمد صلی الله علیه و آله، در خطر بود، هنگام شب، حضرت ابوطالب علیه السلام فرزند خویش، علی علیه السلام را به جای حضرت می‌خواباند. این ماجرا هر شب تکرار می‌شد تا شبی حضرت علی علیه السلام به پدرشان عرض کردند: «پدر جان به گمانم امشب کشته می‌شوم» و حضرت ابوطالب علیه السلام پاسخ دادند: ای علی! شکیبا باش که شکیبایی خردمندانه‌تر است و هر شخص زنده‌ای به سوی مرگ می‌رود. تو را در لحظات سخت آزمودیم که فدای شخص نجیب پسر نجیب گردی...»<sup>۲</sup>

علامه نهاوندی روزهایی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از «مکه» به «مدینه» هجرت کردند و در «قُبا» به انتظار امیرالمؤمنین علیه السلام نشستند و واقعه معراج ایشان را نیز از مصادیق غیبت حضرت می‌دانند.<sup>۳</sup>

۱. «تاریخ حبیب السیر»، همان، صص ۳۱۳-۳۱۵.

۲. فتال نیشابوری، محمدبن احمد، «روضه الواعظین»، ترجمه مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ص ۹۹.

۳. «العقربى الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان»، همان، ج ۳، صص ۳۸۶-۳۹۸.

## فهرست منابع

- «قرآن کریم».
- ابن طاووس، علی بن موسی، «اقبال الأعمال» تهران، دارالکتب، چاپ دوم، ۱۴۰۹ هـ. ق.، ج ۲.
- ابن ابی زینب، محمد بن ابراهیم، «الغیبة» (للنعمانی)، تهران، نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۹۷ هـ. ق.
- ابن بابویه، محمد بن علی، «الأمالی»، تهران، کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- ابن بابویه، محمد بن علی، «عیون اخبار الرضا(ع)»، تهران، صدوق، اول، ۱۳۷۲، ج ۱.
- ابن بابویه، محمد بن علی، «کمال الدین و تمام النعمة»، تهران، اسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۹۵ هـ. ق.، ج ۲.
- ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، «دعائم الإسلام»، قم، مؤسسه آل البيت(ع)، چاپ دوم، ۱۳۸۵ هـ. ق.، ج ۱.
- ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، «مناقب آل ابی طالب(ع)»، قم، علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ هـ. ق.، ج ۱.



- بحرانی، سیدهاشم، «البرهان فی تفسیر القرآن»، قم، بعثت، چاپ اول، ۱۳۷۴، ج ۳.
- جزائری، نعمت‌الله بن عبدالله، «قصص الأنبياء»، تهران، اسلامیه، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- حسن بن علی، امام یازدهم، «التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري(ع)»، قم، مدرسه الإمام المهدي، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ.ق.
- داوری اردکانی، رضا، نشریه فرهنگستان علوم، اسفند ۱۳۸۹، سرمقاله.
- دیلمی، حسن بن محمد، «أعلام الدين في صفات المؤمنين»، قم، مؤسسه آل البيت، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ.ق.
- شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، «وسائل الشیعه»، قم، مؤسسه آل البيت، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ.ق، ج ۱۶.
- شیخ صدوق، «کمال الدین و تمام النعمه»، ترجمه منصور پهلوان، چاپ دوم، ۱۳۸۲، قم، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ج ۱.
- طباطبایی، محمدحسین، «تفسیر المیزان»، ج ۱.
- طبرسی، احمد بن علی، «الإحتجاج علی أهل اللجاج»، مشهد، نشر مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ.ق، ج ۱.
- طبری املی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، «دلائل الإمامه»، قم، بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ.ق.
- طوسی، محمد بن الحسن، «مصباح المتهجد و سلاح المتعبد»، بیروت، مؤسسه فقه الشیعه، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ.ق، ج ۲.
- علاءالدوله سمنانی، «مصنّفات»، به اهتمام نجیب ماهر هروی.
- عیاشی، محمد بن مسعود، «تفسیر العیاشی»، تهران، المطبعه العلمیه، چاپ اول، ۱۳۸۰ هـ.ق، ج ۲.

- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۱.
- فتال نیشابوری، محمدبن احمد، «روضه الواعظین»، ترجمه مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی.
- فیض کاشانی، ملامحسن، «تفسیر صافی»، مشهد، دارالمرتضی، ج ۱ و ۳.
- قطب‌الدین راوندی، سعیدبن هبةالله، «قصص الأنبياء(ع)»، مشهد، مرکز پژوهش‌های اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ.ق.
- قمی، شیخ عباس، «مفاتیح الجنان»، اعمال و ادعیه مشترک ماه مبارک رمضان.
- «تاریخ حبیب السیر»، ج. ۱.
- کلینی، محمدبن یعقوب، «الروضة من الکافی»، ترجمه رسولی محلاتی، ج ۲.
- کلینی، محمدبن یعقوب، «الکافی»، تهران، دارالکتب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ هـ.ق، ج ۲.
- کلینی، محمدبن یعقوب، «اصول کافی»، ترجمه مصطفوی، تهران، اسلامی، ج ۲.
- مجلسی، محمدباقر، «بحار الانوار»، بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ.ق، ج ۳۷، ۸۹ و ۹۵.
- نهاوندی، علی‌اکبر، «العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان»، قم، مسجد مقدس جمکران، چاپ اول، ۱۳۸۶، ج ۳.